[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

رساله حضرت شمس تبریزی در حقیقت قدس الله سره

تا بین تعین خلق بعید از تعالی کثرت عین حق است

گر از لام خطابی که عبارت از ظهور کثرت است از میان

1 بر داری و نقطه تعین از سر فنای یکی بینی تا بنگر که چه ماند

تعین حجاب وجود است اگر تو از تعین وجود و حضیضی

اصلی که عبارت از حرف تا و ... دانی که تعین

عین وجود حق است دقیقه وجود مطلق صدر را طلاق

و عدم اظهار خود توجه بعالم ظهور کرد اول که تعین

به مرتبه تمام او وحدت است و اورا حقیقت محمدی

گویند و حقیقت تعین تو در نسبت و مغایرت است گردد و فنا

میان تعین و حقیقت حق هم فهم کرده اکنون تجلی در تجلی

و تجلی او در مرتبه تجلیات فهم کن چنانچه سیاهی دوات که

بصورت حروف ظاهر است عین موصوف بود و آن وحدت

را در نقش ظاهر است یعنی تمام احدیت که ذات باآن اعتبار

از همه اعتبارات مطلقه منزه و مجرد است و دوم را ما [illegible]

که ذات باآن اعتبار به همه صفات الهی و اعتبارات

کمالی متصف است و حقیقت صفات الهی دو قسم اند یکی

موقوف است بظهور مخلوق در خارج چنانچه خالق و رازق

و دیگر موقوف نه چنانچه سمیع بصیر علیم و غیر آنها امهات

صفات

صفات باطن به احتیاج نیست از مظاهر کونی و حقایق کلیه

در تحقق جمیع وجود مطلق تعلق دارند و از احاطه مرتبه را التقدیم بر اسماء

دیگر راست و آنچه محتاج نیستند بمظاهر کونیه که صفات جلال و جمال

تعلق دارند و کمالات جلال را اسماء گویند که وجود باین تعینات

ظاهر شده و کمالات استعداد را اسماء گویند که در بعضی مراتب حق تعینات

خود را اظهار کنند و تجلیات ذاتیه منقسم بدو قسم است یکی

صفات الهی و دیگری اعتبار است که لا تعین واحدیت گردد

را شامل صفات الهی اسماء گویند که وصف وجوب و فعلی

صفت ذاتی ایشان باشد و اعتبار کونی اسماء گویند که صفت

لازمی ایشان انفعال و امکان باشد لفظ الله وحق

و جای اطلاق کنند یکی در مرتبه لا تعین که عین وجود مطلق است

[illegible] مفهوم و دوم مرتبه الوهیت و آن اعتبار است

از ظهور جمیع [illegible] الهی اجمالا و ظاهر به وجود که وجود
خاص اوست اینجا گویند و رب الهی گویند و آن منتهای [illegible]
[illegible] باید و حقیقت باعتبار رتبت کلیات مقتضیات اسمای
الهی و مرتبه الوهیت اعز ازو گویند اعیان ثابته گویند و ظاهر
علم ازو گویند [illegible] بود و مرتبه یعنی صفات الهی و
اعتبار رتبت کلیات یک حقیقت جامع است و آن وجود مطلق است
با صفات شیخ حقیقت انسانی است که آدم عبارت از وحدت
تا اینجا مرتبت ظهور الهی صفت اکنون مرتبت ظهور خلقی بیان خواهد
و حقیقت روح قدسی [illegible] حقیقت باعتبار ظهور محمدیست تا
نور و علم و عقل اول و قلم اول است و بمنزله قلم است و در حکم
عالم مختصر مرتبه فهرست [illegible] مطلقه این را
عالم [illegible] که [illegible] اول عالم [illegible]

اورا

او را روح القدس گویند و اعراض و جواهر حیوانیت [illegible]

[illegible] بعضی در قسم [illegible] به ترتیب ذکر کرده بعضی از عالم غیب

شمرده اند و بعضی پس از عالم شهادت غیب و آن عبارت

از حصه مرکبات لطیفه که تا تجسیم [illegible] و بعضی هستند

[illegible] از خیال منفصل تا مقدس [illegible] حرکت کرد و [illegible] عالم

موجود است به واسطه او [illegible] تعین فیاض

مطلق به عالم ارواح میرسد [illegible] به عالم مثال [illegible] و به عالم

حس و حقیقه پس [illegible] عالم شهادت است آن عبارت

از عرش [illegible] رحمانی تا مرکز [illegible] اول عرش

به کرسی [illegible] افلاک زحل فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس

فلک زهره فلک عطارد فلک قمر [illegible] کره آب [illegible]

[illegible] مراتب کلیست معدن نباتات حیوانی و [illegible]

انسان کامل [illegible] جمیع عوالم را شامل است و [illegible]

جمیع مراتب است که وجود ما بهم مراتب [illegible] تا انسان را

بدست آید [illegible] انسان در جمیع مراتب خود [illegible]

میگردد و معراج عبارت از دولت [illegible] کسوتی [illegible]

بپوشد جلوه دیگر [illegible] دیگر نماید [illegible] اطلاع [illegible]

خواهی که این مراتب [illegible] توجه و سیر تو [illegible] مفصل

عروج و نزول مبدا و معاد [illegible] وجود تعین اول

تعین ثانی عالم غیب [illegible] ارواح روح اعظم روح القدس [illegible]

مراتب [illegible] عالم مثال عرش کرسی فلک [illegible] فلک مشتری

فلک [illegible] زهره فلک عطارد و فلک قمر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] کرده باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمیع ارکان

[illegible] سپهر دانش

از تمامی [illegible] نکرد

از جمله [illegible] [illegible]

ای کامل [illegible] اما [illegible]

صاحب [illegible]

تصور کنند که خالق [illegible] و حرف

در وجود [illegible] و [illegible] عباس

مختلف پیدا آید و [illegible] تجلی ذات

حق گویند و آن [illegible] قطعه

مدارش [illegible] گویند روح خود [illegible]

حیات و [illegible] گویند گوش آنجا گویند [illegible]

است آن گویند چشم آنجا گویند بصر و زبان گویند

و عالم آنجا گویند قدیم و ذات آن گویند عقل آنجا

گویند علم [illegible] گویند و حس انسان خود را

همچنین تعینات [illegible] با واسطه مراتب ظهور باز انسان

برسد و اگر در حقیقت بنگری خود بخود رسد آن

آن خود بخود [illegible] ما هر ساعت آید به بازار دگر

تا بود حسن جانش [illegible] دگر کسوتی دیگر بپوشد جلوه

دیگر کند [illegible] اظهار دگر: ظهور کمالات

حق

[illegible]
[illegible]
[illegible]

(6)

[illegible]

کافردلان که سبط رسول امین کشند   دعوی دین کنند خدا را [illegible]

هردم نشان خط بطلان کشند تیر   یس کنان حرز امام مبین کنند

C. 475

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی حقیقت را از نقاب پوشش غیریت در جمال وحدت از قربات

کثرت بنمود جمال او ظاهر ... بیت ای بی‌نشانه ز حقیقت تو بسوی تست اگر بخشیم است

تعالوا و فرمانی ... ذاکر که از صحبت بحقیقت بر شی و بعد موهوم از

میان برخیزد یکی از بعد خبر میدهد و آن را نیز وجهی بود و دیگری از قرب

نشان میدهد ... هر دو تشبیهی باشد حقیقت تو بر زبان این ... بالله

عرفان میدهد و بر وحدت اطلاع میدهد ... آنجا نه بعد است و نه قرب و چون توحید

طلوع فرماید بعد و قرب عین وحدت باشد هر فرقه با فرقه دیگر در نزاع

و جدال است مگر اهل وحدت که ایشان با همه یکی‌اند اگرچه هر کدام با ایشان بیگانه است

اهل وحدت ازاند که ... مختلفه متضاده و مشارب متنوعه متناقضه مشرب

عذب لطیف روحانی و مذهب ... جمال جدائی انتزاع نماید و ایشان را جز این

مشرب ... محضوص ... نباشد ... در گفتگو ... و کفر ... متکلم چنین گفت و

مکلم

حکیم جنان [illegible] وحدت با [illegible] کثرت است و کثرة

ظاهر وحدت و حقیقت [illegible] یکی است که صورت

کثرت [illegible] تراز وحدت بکثرت و [illegible] یگانگی و دو [illegible]

و [illegible] حکیم [illegible] یگانه واند و جنیدگان [illegible] با علام [illegible] اند

[illegible] که از وحدت سابق هیچ [illegible] از ان حال [illegible] تو

[illegible] که تمام عالم را بی خبر و از وحدت بکثرت [illegible] آورد

[illegible] ان بواسطه [illegible] کرده و از کثرت [illegible]

[illegible] تعلیم فرموده بکثرت فرستاده چنان که ایشان در

[illegible] فرموده که بدیگران تعلیم این طریق فرمایند ایشان

[illegible] اعلام این طریق کرده که بران راه عمل

[illegible] هستند و اند [illegible] فارغ شدند

[illegible] اصول شریعت و طریقت است

[illegible] ترک [illegible] است و آنرا در کتب فقهی

بنا بر آنکه نزد طایفه عبارت از تهذیب اخلاق است یعنی تبدیل اوصاف

ذمیمه باوصاف حمیده [illegible] مشغول شود و علم نیز و تعبیر بسلوک نیز [illegible]

مشایخ [illegible] امام غزالی رحمه الله تعالی علیه تفصیل [illegible]

و بعضی از آداب [illegible] مشایخ از او جمع کرده اند [illegible]

احکام شرعی [illegible] است و خاصیت [illegible] وصول

خدا [illegible] الفعال اعمال که مربوط [illegible]

آشنا [illegible] مثل [illegible]

الصلاة

زکوة و امثال آن [illegible] موصوف بوحدت اند [illegible]

وقتی است که خاصیت الله موجود شود چنانکه [illegible]

همه کس [illegible] الکلام [illegible]

[illegible] است [illegible] تصور کنند که [illegible]

برای حقیقت خود وجود [illegible]

این عبارت وحدت [illegible]

و مجموع او است در مرتبه [illegible]

تمیز و درک این امور مشکل است و موهوم نیست بلکه یک حقیقت که مبتنی بر شرط
سست بفهم چون نیات نظری که از خلیقت و ... که منبع انسان در طریقت
و ... است همه بینی و شعور زودی و بیگانگی از خلق ... که تحصیل آنها
لازم است همه تجربه و تعلم از آشنائی و بیگانگی ... طالب ... است اجازه
... طریقت اگرچه سر الصیال در اول ... علوم ... باشد و ...
آن ... است غالباً بفهم چنانچه اشعاری کرده ام بآن فهم
... مراقبات و توجهات و طریق ... که مشایخ و ...
... نیست موهوم است ... [illegible]
... که خلق است والله وحده عین کثرت است [illegible]
... کثرت است بآن در وحدت ... است [illegible]
... و ... نیست و حقیقت وحدت است [illegible]
... بسیار در نظر می آید چنانچه اصول ... [illegible]
... صورت را به دیده شود چنانکه [illegible]
عارفی رفیع المنزلت ... گوید

[illegible] مستغرق بوده

[illegible] جزوی [illegible] شب و روز

میان وحدت [illegible] شود   آنکه از نیات [illegible] واحد [illegible]

[illegible] واحد بود آنکه [illegible]

[illegible] همه از وی [illegible] چون [illegible]

[illegible] مبتلا نگردد [illegible] شود

چه [illegible]   چون حقیقت توحید [illegible]

تو [illegible] توفیق [illegible] سلوک [illegible]

[illegible] از سلوک [illegible]

[illegible]

و از [illegible] موجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible]

(۹)

خود مثبت است و این حقیقت چیز است نسبت بمراتب تا صفت های [illegible]

وانمود آن عالم این عالم نیست اینجا غیر چاهست غیر [illegible] شد آینه

فاینما تولوا فثم وجه الله چون حقیقت این کار [illegible] معلوم شود

که [illegible] است همه از توهم است که او در [illegible] نزدیکی حاصل شود

تا جدا [illegible] است تا [illegible] از دو عالم [illegible] سال [illegible] هزار حقیقت مشاهده

کند [illegible] نیابی هیچ ذاتی و هیچ صفتی و هیچ حقیقتی و هیچ حیثی

[illegible] هیچ [illegible] رسد که غیر او بود [illegible] است و اوست همه

[illegible] او است و هرچه [illegible] آمد اوست

[illegible] و آنچه او را عدم میگویند بطون اوست

[illegible] اوست مطلق اوست و مقید

[illegible] مشتبه اوست

[illegible] غیر آن اطلاق که او همه است

[illegible] نرسد و بگذر کم [illegible]

[illegible] از مرتبه بیرون بوده است

شهود کامل [illegible] است و دوام آن مستحیل است و حصول او و عدم دوام مقتضای

جامعیت جمالیست که مظهر آن انسان است عارف را با لذت [illegible]

از لذات معانی [illegible] و در این مقام فنا کلی و آن عدم [illegible]

کلی فناست [illegible] این معارف عارف را در این [illegible]

نوشته اکثر سالکان [illegible] سمات فکر و صورت [illegible]

باید گذشت و بعد در آن [illegible] باشند که [illegible]

نظر [illegible] مراتب صورت شود

و دریکی بمانند و [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] و زنده نیستند باین معنی که کم اند [illegible]

الا الذین [illegible]

پس آشنای باطن [illegible]

و هم باطن آشنای [illegible] آشنای [illegible]

بلکه [illegible] باشند و تمام آشنای [illegible]

طریق مراقبه [illegible]

(12)

[illegible] تخیل نگار و حضرت الله ... که تزیین کرد ... صفر معنی
[illegible] ساطع درجه خورشید ندارد ازلا ابد
[illegible] کل جمیل الذات نقل معانی
[illegible] حجره آن کسانی که پیشتر از آن مشغول بودن
[illegible] معنی وحدت و دل قرار گیرد نقطه الله صفت
[illegible] مصنوعه منسوب گشته از آن جهت که آن حقیقت
[illegible] کنند سوی آن طریق گشت از کز
[illegible] این خصوص وحدت کن که تا صورت میگرد
[illegible] منقطع و رشح گشت و هم قرار گشت و جمیع
[illegible] صورت طبیعی و روحی موهوم
[illegible] با آن حقیقت که الصورت این
[illegible] من تمام استعداد است که شهود
[illegible] آمد باید که بدانی که صورتی
[illegible] او عکس صورت است

و ... معلومست و حقیقت او وجود ... وجود ... کلیات ...

از صفات و لاهوت ... کنایت ... از ... معلوم ... ست ...

بآن معنی که عین ... ست ... جبروت ...

ذات ست و صفات ... ذات نسبت آن ... و کشف ...

روی نماید و آن ... تعینات ... تجلیات حقانیه و ...

ذات و صفات او در یک مرتبه اعتبار کردیم ...

علم حق ست که بر تجلی ذات که ... الی الفنا ...

اشارت او ست ظهور ... عین علم ... ست

صورت لا نهایت دارد اما کلیات ...

ست ... علم تفصیلی ست

ظهور صور مثالی ...

را صدا کری ... ظهور ...

و حضرات ... گویند

جامعیت بوجوه کثیره ... ستوان ...

و همه مراتب با لصورت است و مناسبت آن سفه طلبوبان الدد و بیه حقایق صور آن
[illegible] مقدم است بر تمام حقایق که آنچه مطلوب ما این است
و به صورت فاتحه که اول جمیع قرآن مجید است الحمد
[illegible] مخصوص است و محبوب است بخصوصیت ما بود است
[illegible] بر صفت جمع جامع صورت غیر او دا سند
اول سوره بقره الم واقع شده است و بعد
[illegible] ست که الف اول او است و لام اشارت علم است که
[illegible] اشارت عالم است و میم که آخر اوست یعنی احدیت صورت
[illegible] علم آنچه ترا علم هم رسیده است متعلق بینی وحدت
[illegible] این همه نسبت به آن که تحصیل این معارف و رسیدن در
[illegible] دل نشنیده خیال
[illegible] علوم و حقایق بر تو مکشوف خواهد
[illegible] نوشت هم ودون بقیت علوم
چند روز ریاضی با خود باید

رفت و اتفاقی را بمعروف باین اندیشه باید ساخت تا خیال باطل

بدرود و [illegible] آن بنشیند   تا خیال در تو از کون نشست

با هیچ چیز متوهم نماید و چون این خیال قرار رفت و [illegible]

بر طرف شد هیچ [illegible] هم نشنیده شد چه موهوم [illegible]

نشود   نسبت حق بعالم چون نسبت آب [illegible]

نزد بعضی ازان باید دانست یا چون نسبت [illegible]

یا چون نسبت [illegible] که [illegible]

رابطه میان عالم و حق [illegible] نسبت [illegible]

الی چه عالم [illegible] او راجع است [illegible]

و هم در جمیع [illegible] زمانی [illegible]

چون موج دریا و هم [illegible]

آن مظهر است و [illegible]

و معانی [illegible] با شبه [illegible]

و حق عین عالم و [illegible]

12

نه عالم تو هست نه حق عالم   هر که حق را با تو بشناسد حق بود

ممکن شناخته باشد   و آن سالک با اسم الظاهر [illegible]

با یقین [illegible] که اسم [illegible] صور و معانی و هیچ [illegible]

در اینجا این معنی مکرر نوشته آمد و [illegible] تاکید باز [illegible]

[illegible] نتوان داشت و خود [illegible] و این [illegible] بذکر [illegible]

[illegible] از اسم الباطن بهره مندی خواهی یافت

[illegible] و انوار و اشغال است انتقال [illegible]

[illegible] احوال غریبه و کشفیات [illegible]

[illegible] و مثل [illegible] و [illegible] حال

[illegible] و مثل [illegible] آنکه ظاهر شد [illegible]

[illegible] ظاهر قدیمه و [illegible] همه با [illegible]

[illegible] و آن منزل

[illegible] این [illegible]

[illegible] تفرقه و جدائی تا زمانی است

که همه ذاتی صفاتی و معنی چنین چون یکی و هستی و یکی دیدی از تفرقه و دویی خلاص شد
و وصال عیان میسر شود   چون چنین شدی همه تماشاگه یکی باشد
پس [illegible] همه عبارات تو مقصود در این همه آن است که همین است که تو او را از
خود جدا و غیر از خود ببینی چون دانستی هستی تو او است پس تمام جمعیت دل
و آزادی و [illegible] فنا و بقا [illegible] و وصال و کار قرب ذاتی حاصل شد و کار
تمام گشت   چون بدین مقام رسیدی که خود را ندیدی و او را دیدی [illegible]
دریا [illegible] قدرت در حق تو یکی است فنا و بقا و حشر و [illegible]
و موت و حیات و طاعت و معصیت یکی باشد [illegible]
در یوم دیده است   چون تو نماندی هیچ چیز نماند که غیر با تو دانسته شود [illegible]
زیرا که همه چیزها در تست و هیچ چیز از تو بیرون نیست و وجودی باید و چون
خود را از همه چیزها خالی کردی هیچ چیز نماند   ترا وجود همه [illegible] غیب و [illegible]
[illegible] و تو موجود باشی چون خود را گم کردی و در آن دریا [illegible]
آنگاه شدی همه چیزها با تو در آن دریا گم شد
که از سر تو همه از تو نیست و تو این جسم و روح [illegible] تمام عالم [illegible]
نیست که از آنها نیست او از همه جا جلوه گر است   علامت وصل [illegible]
آن است که از آنها نیست که از سر تو چیزی از همه چیز الله را یابد و لطف در همه چیز از آنها نیست

توالی

(13)

تو این صفت از علم خود کرده‌ای سبب خلقیت [illegible] صفت [illegible]

است که تمام عالم [illegible] شده [illegible] و آن ذات است با این صفت‌ها پیدا است

همان ذات که [illegible] شده و همان ذات است که اول علم خود شده

دیگر بار [illegible] بیان شده [illegible] است که [illegible] قدرت‌ها است و

است که [illegible] ذات [illegible] است و همان ذات است که سمیع و بصیر است

و [illegible] و [illegible] است و [illegible] است و عقل [illegible] است و

[illegible] و [illegible] است و [illegible] است که هستی خود [illegible]

[illegible] بوده و ذات [illegible]

[illegible] علم خود بوده [illegible] بجلوه فرموده [illegible] رنگ [illegible] و

[illegible] رنگ ذات [illegible] بوده [illegible] ذات [illegible] بوده که [illegible]

[illegible] پس آن ذات [illegible] و [illegible]

و صدای [illegible] توحید را

چنان خیال کن که [illegible] و دیگر

روح تو [illegible] روح تو او است که با وی [illegible] و دل تو او است

که با وی دانایی و علم تو او است که با وی بینی و سمع تو او است که با وی می‌شنوی و دست

تو او است که با وی [illegible] و پای تو او است که با وی می‌روی [illegible]

اختفای و اخفای ظاهری و باطنی تو اوست که با دو فاران خیره و چشم او از تو پنهان آید و
مجموع اختفای و اخفای تو اوست که تو با او تو بی — او بی و تو بی و من بی هر سه
صفت اوست و نگه‌دار در میان مبند — توصیف اعلاست همین
و تو با من و تو با وی هست اشتراک است نه توحید — چون نفی
فنا است و چون او در میان آن بقا است — سلوک سببی است در
نفع اشتست و ضرب همین است لوح است — سلوک ضرب و فنا و بقا
اسم و رسم نفی است — با همه اشیا با پیوندی کن که همین مطلوب
تواند با دشمن و در کار بی قصور نیست — با حق بنشین تا بر محبت ناظر
که همین قبول است — اینجا سلوک هر روزی است نه یک روزه
دنیا انداز تا آشنای حقیقی شوی — سخن و صحبت اگر بسیار گویم اندک
است و اگر اندک گویم بسیار است بدایت این معرفت و نهایت یکیست
و نهایت او و بدایت هیچ نا او بدایت هست و نه او را نهایت تا هستید
نه بیسم از من نگویم و همین فی اوست تصغیر خود و در گفتگو است
چون نه خواب بود بی نشست چنان کن که علم لیوان فی دوم در جوع کعف خود
مبتلیم و چون بیدار شوی بدانکه بجای ظلمت را داده و دیگر ظلمت نموده اند
و باید که هر چه جز خدا از استغفار کنی و هر که از صحبت من مرا خود نگه
داشتی و مرا از من
پی گمی

پوشش و آن روی برادر و نماز نمی گردید و سوره یس اگر باشد و دبیره باشی
و نماز بخوان که ختم شد بی جهت و غایبی باشند بعد از این نیکو نمود
مشغول باشی تا تاریخ برخیزد و [illegible] نماز فاتحه بخوانی و برادر انا
خواه خوانده مستقبل قبله نیز و صورت باید و چون آفتاب طلوع کند
چهار رکعت بود و سلام کرده و سوره یس یا سوره بخوانی و چهار رکعت
تسبیح خوانی بهتر است و همچنین بعد از نماز سوره پیش گفته بخوان مستحب
که خواندنش بسیار [illegible] و نشسته خواندن نماز و قرآن طاهر و صورت
است [illegible] کرده خود عبادت خود کند و خود کلام خود بگوید
ز اطاعت انقدرت و بگوید که ای [illegible] پوشش و [illegible]
من پوشش و [illegible] برای [illegible] پس الف بعد [illegible] فاتحه [illegible]
است فضل الله [illegible] آن پیش [illegible] و [illegible] آخر [illegible]
کرده [illegible] است [illegible] است که [illegible] کند جوان
خود [illegible] و [illegible] نشستم [illegible] بعد و طعام

و مستمرات بدین باید که از کی باشد و [illegible]

و با یاران بزبان الفت رفتار کنند که از [illegible]

باطل است و هر چه وحشت نفس است و هر چه [illegible]

این قاعده باید باشد و از هر شیء باید باشد [illegible]

و صحرا و مراقبه و ملاحظه بسیار و باشد [illegible] دل را از حسن [illegible]

افزوده باید و وحدت را [illegible] وحدت و یگانگی [illegible]

و عرفان و محبت بگو و وحدت را از اندیشه [illegible]

و [illegible] بیشتر معتبر شود مبادا که نقطه [illegible] شود [illegible]

کثرت عزت و وحدت شود و فقط گردد [illegible]

[illegible] حتی امکانات [illegible] باید بود و این کلمات را با همه [illegible]

شود مگر با محبت و صفا نمود باید و علم و آشنا و یگانه و [illegible]

و دوست آشنائی باید برد و همه را نظر اخلاص و چشم حقیقت بین باید دید

نزاع و جدال مطلق از میان بردارد و اتحاد را با کلیه از میان

بر طریقت رفتن با وحدت ظهور نماید و آنچه سبب تفریق باشد نشود و از خشم و غضب

احتراز کنند نشستن در زاویه نشود چه که سبب تفریق است [illegible] معذور باید داشت

و در خانه و بیرون خانه با فقرا و [illegible] و ضعفا و مساکین و بیچارگان احسان باید نمود

که سبب انس و الفت گردد تا در دلها بزرگی و بزرگواری [illegible] و احترام ساختن و

مناجات [illegible] مکرر [illegible] که اصل کل است و طریقت [illegible] با خود [illegible]

و [illegible] و جمعیت وصل نمایند [illegible] حال خاص از جمع [illegible]

خالی نسبت تعلقات [illegible] و باید [illegible] و معامله و [illegible] است

او باید [illegible] [illegible] کرده و خلوت باید [illegible] و غفلت متوجه

شود تا [illegible] که غفلت قبول نشود و [illegible] [illegible] بیان [illegible]

که باشد [illegible] و دیگر تعلقات [illegible] و حقوق شرعی باید متوجه

است باید که [illegible] درست بیان [illegible] و اما باید که احتیاط تمام کنند که خلاف

شریعت و طریقت واقع نشود [illegible] و وحدت که با [illegible] است

بالکلیه غفلت واقع نشود [illegible] باید که [illegible] [illegible] [illegible]

... واقعه وحدت باشد ... ورا هم حب سبب عشق برای این کار

معین است ... بر جمیع او بوده باشد تا اگر این حق غالب گردد ... مرد را باید

وقتی که حق غالب آید و مشغول این طور باشد به حقوق از طور خواهد یافت

و تنها با هیچکس کاری نخواهد داشت و هیچ چیز به کار وی نخواهد ماند جز اهل شناخت

و کسی تو خواهد بود و بجای تو او خواهد بود و تو در میان نه ... صحبت

دنیا و صحبت اهل دنیا و طریق سلوک سیما مضرت است اما کسی گرفتار است

نمی تواند از این قطع کرد لعفو ... است احتیاط نماید که چیزی واقع شود که

باعث شریعت و یا طریقت و یا حقیقت منافی آنچه واقع نشده باشد اگر واقع شود

سوی تقصیر ... در لباس تکلف نباید آورد

و از لباس فقر چیزی با خود باید داشت ... همیشه حاضر الحال

باید بود و از گذشته و آینده یاد نباید کرد و هر لحظه وحدت برگزارده است

نباید داد ... باید که بدانی که هیچ مرگی بدتر از مرگ غفلت از

وحدت نیست و هیچ عذابی سخت تر از عذاب دوری از جمعیت

حوزانی

حقی و از بین مرگ [illegible] این مذهب [illegible] بود مقوله وحدت باید بود.

و یقین باید دانست که همه کلی و جزئی موجود نیست [illegible] که با این اندیشه

غالب است سعادت در وحدت و چون [illegible] وحدت [illegible] قیامت

بود واقع شد و نیست منسوخ ما ابدالآباد آسوده [illegible] این است بود

پیشگاه کرد و بنا بر سرشت آن است چون است که در آن کسی می‌کند و

غافل می‌باشی قیامت بر همه کس و بر همه چیز داده است و

این جمع همه است بوحدت [illegible] که هیچ [illegible] وقت می‌شود اگرچه

همه از اصل [illegible] لذا [illegible] باید [illegible] مردم

اگر اینجا قیامت برپا نگذشته پس باید [illegible] که این [illegible] موعود

شد اینجا و [illegible] تا آسودگی [illegible] حاصل شود [illegible] باید [illegible]

مقصود همین است که [illegible] و تو [illegible] او [illegible] پس

همه انبیا و اولیا بر این اتفاق کرده‌اند و در کتب آسمانی و احادیث [illegible]

و کلمات انبیا و [illegible] این بسیار است [illegible]

قایل اند و همه یک زبان برین رفته اند که غیر حق موجود نیست عالم

صورت وحدت و ظهور اوست نه چنانست که شنوانیده این مطلب را

در کتابهای علیحده نوشته میشود و از دلایل عقلی ثابت شده است این را

گروه دیگر پاره دور شده اند از حق جل شانه و عم نواله

گروه دیگر که بهتر از همگان است و در دیگر رسیده که اثبات

حقیقت از مشرب خلافت ظلومی نمایند و از اینجا که عشق پس از ظلومی و جهولی

انوار وحدت اظهار میشود اسرار توحید از زبان خاص و عام با خبار

ولی اخبار فهمیده و نافهمیده سر میدهد و طالب را باید که خود را

جمع ساخته از خود نپوشد که حقیقت وحدت کماهی بر وی جلوه گر

شود و بگفتگوی زبانی واقف نشود و بی رسید حق جل شانه مطلق است و محمد

صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و علی آله و اصحابه و بارک و سلم بر حق است

تمام شد رساله نور وحدت من تصنیف حضرت خواجه باقی بالله صاحب

رحمت الله علیه و علوی

عشق دردی و جنونی گفت

[illegible]

[illegible]

[illegible] بنالالی دو خادر زلف و اپریشان شسته [illegible]

کرشمه [illegible] نیست زیک نقطه دو تا [illegible]

[illegible] وحدت تعقید [illegible]

[illegible] از الست [illegible] اطلاق [illegible] و معنون [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بی حد حضرت ذو الجلالی را که آثار قدرت او در عالم آفاق و انفس از آفتاب

جهانتاب بر چشم اهل بصیرت تابانست که قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

حتی یتبین لهم انه الحق و اظهار صنع او در ظاهر و باطن عالم ملک و ملکوت روشن و عیانست

که قوله تعالی و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون بلکه از اوج گنبد خضرای

فلک تا حضیض غبرای خاک همه آیات و دلائل هستی اوست که قوله تعالی ان فی خلق السموات

و هیچ ذره از ذرات عالم از فیض جود و کرم او خالی نیست که قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله

و ذرات جبال و قطرات بحار جمله در تسبیح و تهلیل او یند که قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده

و کان الا انقطعوا تسبیحا و صلوات و تحیات فراوان بر جمیع انبیا و رسل علیهم
السلام خصوصا بر سید و مظهر اتم معنی انسان و خاتم الانبیا و حبیب رب العالمین
محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات که خلق را از ظلمات و ادیه جهالت
بواسطه نور هدایت خلاص ساخت و ایشان بمعنی احدیت شناخت و با حق آشنا نموده بواسطه موعظت حسنه
رسانیده و لهذا من عرف نفسه فقد عرف ربه و بر جمیع اهل بیت او صلوات و سلام علیهم اجمعین
ست اما بعد بدانکه مقصود از آفرینش عالم معرفت ... و علم خداشناسی
و خودشناسی و دیدن لقاء الله سبحانه و تعالی بود ... بعجایب و غرایب علم و قدرت
او در ظاهر و باطن بشناختن بواسطه آیات و بینات او در آفاق و انفس و این که سابقا
مذکور شد محققین با صواب آن را آینه گویند و خاصیت آینه آنست که مصقل باشد
چون در وی نگرد خود را تواند دیدن مثلا کسی اگر اعتقاد داشته باشد که روشن بود و آن آینه
کتاب نظر کند خود را کما حقه ببیند و بشناسد و از خودشناسی بخداشناسی تواند رسید که

... معرفت نفس که عرف ربه بحقیقت و حقیقت مطلع گردد و لقای ... و در

[illegible]

هر دو ... از ... سعادت ... شد و ... نمود و بواسطه این دیده از بینایی آن کمال ... بهره ابد

[illegible]

... و ... فضل ... سبیل نجات توان یافت و از سرچشمه حیات جاودانی نصیب ...

[illegible]

نوشیده ... دولت ... در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی

و قوی و منافع ایشان و ... ایشان نفس طبیعی عبارت از قوتیست که

اجزای جسم ... بیکدیگر متلاشی نشوند ... از یکدیگر جدا نشوند و او را ... عبارتست

از ... التقا ... قوتی را گویند که ... محیط باشد و ... او نفس نباتی

عبارتست از قوتی که جسم را در طول و عرض و عمق باشد و ... کند و نفس طبیعی خادم نفس

نباتیست ... و نفس نباتی بغیر از ... خادم ... چون قوت جاذبه

و ماسکه و هاضمه و ممیزه و دافعه و مصوره و مولده و نامیه جاذبه قوتی را گویند که غذا را از ظاهر

ظاهر جسم بباطن جذب کند و ماسکه قوتی را گویند که غذا را نگهدارد و هاضمه قوتی را گویند که غذا را

هضم

[illegible] بود و آنرا [illegible] قوت [illegible] گویند و چون غذا [illegible] شود [illegible] جزو بدن شود [illegible]

[illegible] گویند [illegible] از غذا [illegible] بدن [illegible] چون [illegible]

[illegible] و [illegible] قوت [illegible] اعضا را [illegible] جسم [illegible] و مولده قوتی [illegible]

[illegible] جسمانی [illegible] قوت [illegible] گویند و [illegible]

[illegible] قوتی را گویند که جسم [illegible] شود [illegible] و این هر دو نفس [illegible]

[illegible] خادمان [illegible] حیوانی [illegible] قوتی است [illegible] حس [illegible]

[illegible] حیوانی را [illegible] خادمان [illegible] دو خادم و [illegible] است [illegible] قوت [illegible]

[illegible] قوت غضبی و دیگر قوت شهوت و این دو خادم [illegible] خادم است [illegible] باطنی چون حس مشترک

خیال و وهم و حفظ و فکر اما [illegible] حواس و شهوت و غضب و محرکه [illegible] خادمان نفس انسانی

[illegible] حواس ظاهر [illegible] نفس طبیعی با خادمان خود خادم نفس حیوانی [illegible]

خود خادم نفس حیوانی است و نفس حیوانی با خادمان خود خادمان نفس انسانی اند [illegible] مجموعه این قوی [illegible]

بینی و ... مستعد ... سامعه است ... بغیر ازین عضو و مال خود بسیار دراعالی چشم

و به قوت ... باشد بعد ازین حس و ... خواهد شد ... مطالب ... آن شود

الوان ... [illegible] ... مخصوص ... اوان ... غلبه ... کار قوت

باصره آنست که شکلها و الوان را دریابد و فرق کند میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و دوری و نزدیکی و کوتاهی و درازی

و خوشی و ... و ظلمت و امثال اینها و حواس دیگر ازین مدرکات عاجزند و کار قوت سامعه آنست که

آوازها و صوت کند فرق میان آوازها از یکدیگر بشناسد و فرق میان سخن ... بواسطه او میتوان یافت و حواس دیگر

ازین شغل عاجزاست و کار قوت شامه آنست که بوها که میان بوی خوش و ناخوش فرق کند و این مخصوص باین قوت

و کار قوت ذائقه آنست که طعم چیزها را دریابد و شیرین و تلخ را ازهم فرق نماید و کار قوت لامسه آنست که او را

خشکی و تری و گرمی و سردی و نرمی و درشتی و سبکی و گرانی باشد و این قوتیست که در جمیع اعضا ثابت است

و نسبت ... ازین تقریر معلوم شد که حواس از یکدیگر عاجزند چنانچه از چشم کار گوش نیاید و از ...

کار دهان و ... علی هذا و درین موضع اینقدر کفایت است در معرفت حواس ظاهر اکنون بدانکه یکی از حواس

بعض

پس چیست [illegible] کسب است یا در اول و یا غریب است و او را دو قسم مشترک نامند یکی از آن انکه

چون [illegible] صورت [illegible] مشترک خیالی بیند

یا چیزی [illegible] چشم [illegible] دیگر [illegible]

و از آن [illegible] صورت [illegible] چیزی [illegible] بیند

[illegible] احساس [illegible] چیزی [illegible]

[illegible] حس [illegible] معنی

[illegible] از آن [illegible] از حواس ظاهر است [illegible] باطن [illegible]

حواس ظاهر معلوم [illegible] اول [illegible] بعد از آن حواس باطن [illegible] باطن [illegible]

اول [illegible] معلوم [illegible] اول حس مشترک خوانند [illegible]

معلوم شد که شغل او در بیرون چیست [illegible] از حس باطن خیال است که کار خیال آن است که

چون از حواس ظاهر چیزی معلوم کنند یا ادراک صورتی نماید بعد از آن که آن صورت غایب شد او را

و صورت اشخاص را که خواهد گاه باشد که فکر دیگر کند و صورت دیده باشد و آنچه نادیده باشد تصور تواند

که قوت خیال مثال آیینه است و حقیقت خیال چنانست که شغل خیال آنست که نقش حسی را نگاه دارد تا آنچه دیده باشد بدو نماید

منتظر تواند ماند بدیگری و صورت معنی لفظ در سخن تا معنی آن را از الفاظ معانی

آن را مثل الصورت باشد که احساس کرده باشد از اجسام طبع آن تا یکی از آنها چنانچه نماید و

نموده باشد خیال معنی دیده و نادیده که است و معروف وهم است باطن قوت نموده باشد

تا وهم نماید که از آفتاب که خواب مثلا اگر کسی خواهد صورت بدو نماید منتظم بسیار واند

و گرگ از این معدوم است و از وجود آن تا وهم نماید سیمرغ یا دریا بیشتر جوانان با وجود

این است که بچه عقل است بجای عقل غیر انسان حیوانات در قوت این تصور کنند و شیر و قیصره یا قوت

دشمنی گرگ بشناسد و چندین مانند با وجود آنکه گوسفند در رمه بشناسد و خود را گوسفند بر قوت

و دوستی چون را نه این قوت حس میکنند و این قوت را بعضی از مشایخ شیطان گفته اند

و جمیع قوی مسخر انسان شدند الا قوت وهم چنانکه جمله ملائکه آدم را سجده کردند الا ابلیس که ابا نمود

فهم

[illegible] در خزانه [illegible]

[illegible] [illegible] این قوت [illegible]

[illegible] قوت فاهمه [illegible] و نوشته

[illegible] قوت آن [illegible]

و بعضی قوت حافظه [illegible] و تحقیقات [illegible] باشد [illegible]

[illegible] قوت حافظه [illegible]

[illegible] از انجا [illegible]

[illegible] و اول [illegible]

العمومیت قوت حافظه [illegible] ثبت ماند چون [illegible] قوت متخیله [illegible]

آن نقش را [illegible] حافظه ثبت نموده [illegible] نقش ثانی [illegible]

[illegible] قوت حافظه چون لوح [illegible] و قوه ذاکره چون خواننده و قوت تخیل چون نویسنده

و قوت و تمیز چون شمشیر است و قوت شهوانی چون دریا که هر چند ازین جویها آب در آید انجا گم شود
و این قوت را عقلیه و نطقیه نیز گویند و در مقام ذکر حواس ظاهر و باطن کیفیت آن در مرتبه پنجم گذشت قوت شهوت و غضب
لازمه وجود انسانی است و ... هر حرکتی که از برای دفع مضرت یا غلبه بر غیر نما
بیان ... آید ازین قوت غضبیه خوانند و هر حرکتی که از برای جذب منفعت یا طلب لذت
در حیوان پدید آید ازین قوت شهوانی گویند و متعلق شهوت و غضب در مقام بیان کیفیت آن نمون بر انکه
این هر دو قوت که مذکور شد در نهاد حیوانات نیز ... بغیر ازین خادم و مخدوم دیگر هست
که این را قوت عقل نظری گویند و ... قوت عملی مثلا عقل نظری چنین است که کسی خواهد که
عمارتی بسازد و اول آن منظور و عمارت را تصور کند چنانچه چند صفحه و چند اوراق و چند خانه خواهد بود
و اینقدر قوت نظر نیست بعد ازان عقل عملی آید آنرا در عمل آرد و چنانکه عقل نظری بخیال در آورده بود
آنرا از قوه بفعل در آورد و حجره و صفتها و پیشها از پوشیدنی و خوردنی و گستردنی و مکانها و امثال
آنچه که در عالم موجود است اول از قوت عقل نظری وجود یابد بعد ازان قوت عقل عملی آنرا از قوت بفعل آرد

الانی:

و از این عقل نیز سوم کردی که عقل کلی خادم عقل نظارت و از تحت و ترتیب مافیست

بدانکه اول چیزی که از حق سبحانه و تعالی پدید شد عقل بود که ... اول

ما خلق الله العقل و عقل را سه معرفت است یکی معرفت آنکه بود و آن معرفت ... معرفت حق جل اسمه

سیم معرفت احتیاج او بحق تعالی و از معرفت حق ... بود ... معرفت ... عقلی پیدا شد

و از معرفت خود بحق نفسی و از معرفت احتیاج او بحق جسمی پیدا شد و از معرفت عقل دوم نیز سه

معرفت پیدا آمد و از معرفت خود هم بر نظیر عقلی و نفسی و جسمی و همچنین ... تا به

عقل دهم نفس و جسم پیدا آمد و آن جسم نه فلک است و آن نه نفس نفوس افلاک است

و آن نه عقل عقول آن نه فلک است پس هر فلکی را جسمی و نفسی و عقلی باشد فلک اول را عرش خوانند

و فلک اطلس و فلک الافلاک و جسم کل نیز گویند و فلک دوم را فلک البروج و فلک کرسی و فلک ثوابت

نیز خوانند و فلک دیگر که در زیر او است فلک زحل و دیگر را فلک مشتری و در تحت او فلک مریخ و تحت

فلک آفتاب و در تحت او فلک زهره و تحت او فلک عطارد و در تحت او فلک قمر خوانند و عقل فلک قمر را عقل فعال

خوانند و نفس زمین را واهب الصور گویند و از امتزاج ایشان عناصر اربعه پیدا شده بموجب فرمان

خدای تعالی کواکب و عناصر را در هم سرشته و از امتزاج ایشان موالید ثلاثه که از آنها پیدا شد یعنی معادن و نبات

و حیوان و بعد از آن انسان پیدا شده و از هر چیزی که در عالم پیدا شود همه از تاثیر کواکب است و کواکب

بندگان حضرت الهی اند که شب و روز مسخر امر او یند و بفرمان او کار میکنند که حقیقت انسان ملک خواه جبرئیل

گو خواه وحی گو خواه روح الامین گو خواه روح الاعظم گو خواه روح قدس گو خواه روح اعظم گو خواه حقیقت انسانی

گویند و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره و ترتیب عناصر چنانست که اول کره

آتش است و در جوف او کره هواست و دلیل آنست که آتش را میل بطرف مرکز خود است چنانکه در شبها

و غیره مشاهده میکنیم که چون نفطان آتشبازی میکنند آن جسمی که آتش در وی می افکنند بالای

هوا میرود و مکان هوا بالای آبست بدین دلیل که اگر مشکی را پر باد کنی و در زیر آب بری و در زیر

قرار نگیرد و میل مرکز خویش نماید و مکان آب بالای خاکست بدان دلیل که هر چند سنگ و کلوخ بالای

آب نهی قرار نگیرد تا بمرکز رود از عقل کل تا بکره خاک مجموع طرایق مبدا است و از خاک تا انسان

[illegible]

بینه معادن و نبات و حیوان طرفی معاد است پس نور الهی و فیض نامتناهی از عالم ارواح

به جسم و نفوس از عقول و نفوس بر افلاک و از افلاک بر ارض فایض گردد و این را مبدا گویند و بعد از آن

به صعود رجوع نماید از معادن به نبات و از نبات به حیوان باشد و از آن به انسان کامل

و از انسان کامل به حضرت الهی متصل گردد [illegible] مقامات مذکور گذشته [illegible] بمقام

[illegible] یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة

مرضیة [illegible] اسلام [illegible] آتش [illegible]

صورت آتشی یا [illegible] صورت هوا [illegible] و هوا نیز تبدیل به آب گردد و آب نیز تبدیل به صورت خاک گردد

و خاک نیز تبدیل به صورت [illegible] تبدیل صورت آتش گردد و هم بر طریق باقی عنصر [illegible] به صورت [illegible]

میکنند به صورت [illegible] خود راجع میشوند و این تبدیل صورت عنصری را [illegible] گویند [illegible]

طبیعت آتش گرم و خشک است و طبیعت باد گرم و تر است و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک است

پس آتش با هوا در گرمی شریک است و باد با آب در تری شریک است و آب با خاک در سردی شریک است

و خاک با آتش در خشکی شریک است پس چون خشکی آتش به تری هوا مبدل گردد آتش

گرم و تر شود و هوا گردد و چون هوا بسردی آب مبدل شود هوا آب گردد و چون تری آب بخشکی خاک

بدل گردد آب خاک شود و چون سردی خاک بگرمی آتش مبدل گردد خاک آتش گردد و این استحالت

بدایت از طرف آتش باشد یعنی آتش هوا شود و هوا آب و آب خاک و خاک آتش و این طریق را مبدا

گویند و شاید که بر عکس این استحاله پذیرد چنانکه خشکی خاک به تری آب مبدل شود و خاک آب گردد و سردی

آب بگرمی هوا مبدل یابد آب هوا شود و تری هوا به خشکی آتش مبدل شود هوا آتش گردد و چون گرمی

آتش به سردی خاک مبدل گردد آتش خاک شود و این طریق را معاد گویند اکنون همه استحاله عناصر دلائل بگوییم

تا طالبان اسرار حق شناسی صنایع قدرت او روشن و آسان گردد اکنون دلیل اول آنکه آتش هوا

میشود آنست که چراغها و شمعها که افروخته میشوند همه میل بطرف بالا میکنند و میل آتش در نشیب [illegible] است

که چون آتش بطرف بالا میرود هوا میگردد و اگر آتش هوا نشدی بایستی که از هر شمع و چراغی خطی بودی روشن

و متصل تا کره آتش رسیدی بجهت آنکه چون آتش با هوا در گرمی شریک است و در خشکی و تری از هم جدا و خشکی

این مشعلها به نسبت با تری هوا اندک است و در حال خشکی به نیسان به تری بدل میشود و آن

(۶۴)

آتش به هوا میگردد و دلیل این بر عقلا واضح است اما بیان آنکه هوا آب میشود آنست که در فصل بهار و خریف

بر جمیع نباتات بهم رسیده میبینیم که از آن شبنم میخوانند و آن هوائی بوده که سحرگاه سرد شده باشد

و آب شود و همچنین آنکه هوا ابر و ابر با تری ترکیب است و در گرمی و سردی با یکدیگر ممتاز شده اما بیان آنکه آب خاک میشود

آنست که چون باران بارد او را قطرات جمله خاک شود نیست آنکه مشاهده میشود که قطرات که بزمین میبارد چیز دیگر شده

خاک میگردد اما چون عنصر خاک اشتعال شود [illegible] کل شود جزو [illegible] شود و دلیل آنکه خاک آتش میشود آنست که

نباتات مرکب از اجزاء عناصر اند و جرم خاکی ایشان بیشتر باشد و آتش چون در هیزم افتد مثلا

اگر چه تمام هیزم بوده باشد چون بسوزد اندک خاکستر ماند و از اجزاء هیزم بعضی دخان بیرون رود و بعضی

آتش شده و مستحیل به هوا میشود و دیگر در بعضی شهرها است که هیزم آن قوم سنگ است و این معنی در کلام مجید آمده

فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة یعنی دلیل استحالت عناصر روشن شد هر چند

[illegible] هیزم و [illegible] و سنگها باشند

صنایع و بدایع الهی در دیگر [illegible] ما متناهیست اما درین کتاب همین کافیست [illegible]

و واجب الوجود و ممکن الوجود بدانکه هرچه عدم او ضروری بود آنرا ممتنع الوجود خوانند و هرچه وجود او

ضروری بود آنرا واجب الوجود خوانند بدانکه هرچه که وجود و عدم او هیچکدام ضروری نباشند آنرا

ممکن الوجود خوانند و بدانکه هرچه موجودست از دو حال خالی نیست یا واجب الوجودست یا ممکن الوجود

بجهت آنکه آن موجود را در وجود بغیر خود محتاج است یا نیست اگر محتاج بغیر نیست آن واجب الوجود است

چون حق سبحانه و تعالی و آنکه بغیر خود محتاج است آنرا ممکن الوجود خوانند چون انسان و غیره و ازین تقریر

اثبات وجود واجب الوجود ظاهر شد بدانکه ممکنات را وجود از غیری باشد بر آینه آن غیر منتهی شود

به واجب بدان وجه که تا واجب الوجود نباشد ممکن الوجود را نیز وجود نباشد تا اول محتاج الیه

نباشد نتوان گفت که فلان محتاج است بفلان پس واجب الوجود ثابت شد و ممکن الوجود اگر

از بقای وجود بغیر خود محتاج است آنرا عرض خوانند و آنکه محتاج نباشد آنرا جوهر خوانند و دیگر باید دانست

که بقای وجود غیر وجودست بجهت آنکه دو کس را می بینیم که هر دو در وجود شریک اند یکی صد سال میماند

و یکی ده سال حال آنکه در حین حیات وجود هر دو صادق است اما یکی ده سال ماند و یکی پنجاه پس مبین

دلیل

دلیل معلوم میشود که بقاء وجود غیر وجوب است پس ممکنات را یا وجود عرضی بود و یا جوهری
و جوهر بر پنج قسم است زیرا که اگر آن جوهر محل دیگری باشد آن محل را هیولی خوانند و آن حال را صورت و اگر
مرکب باشد از حال و محل آنرا جسم خوانند و اگر از این اقسام ثلثه نباشد آنرا جوهر مفارق گویند
و اگر جوهر مفارق در اجسام متصرف باشد متصرف بدین آنرا نفس خوانند و اگر نه آنرا عقل و اگر آن
عقل میان ذات حق تعالی واسطه نباشد آنرا عقل اول خوانند و اگر بطریق تو عقول باشد آنرا عقل متوسط
گویند و نفس اگر در اجسام بسیط تصرف کند آنرا نفس فلکی گویند و جسم یا بسیط باشد یا مرکب بسیط
آن باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد و الا از عناصر اربعه مرکب آنرا جسم مرکب خوانند
و جسم بسیط علوی باشد یا سفلی علوی چون افلاک و سفلی چون عناصر و علوی یا منیر باشد
یا غیر منیر منیر چون کواکب و غیر منیر چون افلاک و نفس اگر در اجسام مرکب متصرف باشد
و آن جسم را نشو و نما نباشد آنرا معادن گویند چون زر و نقره و لعل و فیروزه و غیره و اگر نشو و
نما باشد و حس و حرکت نباشد آنرا نبات خوانند چون درختان و گیاهان و اگر با حس و حرکت باشد

آنرا حیوان خوانند و اگر حیوان ناطق باشد او را انسان خوانند و دیگر بدانکه جماد و نفس

طبیعی غالب است بر نفس نباتات [illegible] و در حیوانات نفس حیوانی [illegible] و انسان [illegible] این [illegible]

[illegible] هستند یا نفوس فلکیه و دیگر عرض نه قسم است و جمع عرض را چون با عرض جمع کنی ده شوند [illegible]

بیت مجموع را شامل است بیت از مقولات اگر پرسد کسی [illegible] شنیدی در جواب او بگو در حال

کای چون جان و دل [illegible] جوهر [illegible] کم و کیف است اضافت با متی [illegible] وضع این و ملک این

یفعل و این ینفعل [illegible] و این بیت معنی مقولات را شامل است بیت موی دراز [illegible]

امروز با خواسته نشسته [illegible] کافیست [illegible] بعد از آن

بدانکه جواهر پنج قسم است عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و این بیت همه را شامل است بیت

اول مکونات عقل و جانست و آنکه پس از و نه فلک گردانست زمین هر سه چو بگذری چهار ارکانست

پس معدن و پس نبات و پس حیوانست بدانکه در مراتب ترکیبات در معادن و نباتات [illegible]

که آنرا جماد خوانند یعنی در صلابت مثل سنگ است اما در دریا [illegible] چون نبات و لیکن

و آن

چون خشک شود درخت بیکر دو دیگر و میان نباتات و حیوان متوسط نیز هست و آن
درخت خرما است که بعضی خواص حیوانیست مثل آنکه همچنین که در حیوان مذکر و مؤنث است
در خرما نیز هست و همچنانکه مذکر نباشد مؤنث بار نگیرد و تا شکوفه نر را از درخت نر
بر شاخ ماده نهند بار نگیرد و همچنانکه حیوانات را سر ببرند بمیرد درخت خرما را نیز اگر سر ببرند خشک شود
و نیز متوسط میان حیوان و انسان بسیار است اما آنچه ظاهر است میمون است که بعضی
آدمی بود و بعضی بوزینه که تمام اعضاء او بمردم ماند و این متوسطات از برای آنست که ترتیب
از مرتبه اسفل به مرتبه اعلی خود ورزند تا واسطه قلیل بنهایت مرتبه خود رسید که عبارتست از
مرتبه انسانیت که جمیع موجودات امتمه فرعی اوست و این بامر حق تعالی است که از
حضرت کواکب و افلاک بامه و در هم سرشتند تا معادن و نبات و حیوان پیدا شدند
و این معانی در جوف دیگر تشریح بین خواهم کرد ... بعد از آنکه آدم را بجسم
آن آفرید تا حضرت او را بشناسند و پرستش نمایند که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

یعنی نیافریدیم پریان و آدمیان را مگر برای آنکه مرا بشناسند و پرستش نمایند و در حدیث

قدسی چنین واقع شده که حضرت داود نبی علیه السلام از حضرت عزت سوال کرد که لماذا

خلقت الخلق خطاب آمد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و معنی

این حدیث را حضرت شیخ فریدالدین عطار در نظم آورده عز رب العزت اندر خواست داود

چه حکمت بود کامد خلق موجود جواب آمد که تا آن گنج پنهان که آن ماییم بشناسند ازشان

تو از بهر شناسایان گنجی بگلخن سر فرو بردی بگنجی. و از این تقریر روشن شد که حق تعالی

آدم را جهت معرفت خود آفریده است و هر آینه باید که ایشان را استعداد آن داده باشد

چراکه مردم را بی استعداد ذاتی شناخت حق حاصل نیست و حق را بواسطه آثار قدرت

و انوار صنعت که در آفاق و انفس آفریده است توان شناخت و آدمی را میسر نیست که

در صعود یا نزول و عروج جبال همگی اسرار سفلی را مشاهده نماید یا بر افلاک رود و حقایق دقایق

اسرار فلکی را در یابد و در نفس عالم علوی یعنی عالم ملکوت و ارواح رود و عقول و نفوس را

معدوم گشتند و بر تجلی صفات و افعال آن اشارتی و فعلی حق شتابنده تا غایت مطلع شوند و وجه

تعداد او از برج و اختیار هر موجودات را بشناسند پس حق تعالی از غایت عنایت چنانچه در عالم ملک

و ملکوت آفریده بود از باطن و ظاهر در وجود انسان جهان طرازیت بنا فرمود که هر صنعتی از خود در آن

صفات موصوف بود او نیز در آن بصفت موصوف گردانید و موجودات عالم را همچنانکه مسخر

هر ... مسخر انسان گردانید که مردم از ترکیب اعضا و ترکیب اجزاء وجود خود بر حقیقت عالم

علوی و سفلی مطلع گردند و بدانستن و شناختن صفات نفس خود و توحید و جلال او را بشناسند

و بدانند و بعینه ... زدن روح ایشان بدن ایشان را همچنان فرمان بردار حق تعالی است

عالم را و از معنی ... از بر این طالبان بیان کنیم و محققی هم معنی چنین فرموده ای نسخه الهی که توئی

وی آینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی و حضرت رسول

چنین فرموده که خلق الله تعالی آدم علی صفته و صورته ... و اگر تن مردم را

از مزاج خاک است و خاک بواسطه اوراد افلاک و شعاع کواکب و امتزاج و اعتدال طبایع صورت خاکی را

رها کنند و بصورت نباتی برآید بعد از آن آن نبات غذای حیوان گردد و آنگاه حیوان غذای انسان
گردد و نیست آید که آن نبات خود غذای انسان میشود فی الجمله آن غذا را اول قوت جاذبه
جذب کنند تا ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم نماید و ممیزه کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه کثیف را
از لطیف بر آورده دفع کنند و این حالات در معده باشد آنگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل کنند
بجگر نیز قوت جاذبه بود و در جگر همین قوتها همین افعال مذکوره اند آنگاه هر چه کثیف بود بسه قسم
شود یک قسم بزهره رود و صفرا گردد و قسم دیگر بسپرز رود و سودا گردد و قسم دیگر بمثانه رود و بول گردد
و در عروق همین قوی یکبار دیگر همان عمل کنند و کثیف را از لطیف جدا کنند و آنچه کثیف بود
بمسامها بیرون رود چون آنچرک گوش و فضله بینی و ناخنها و موی سر و اندام و چربی چرک
بعرق و چرک ملالی در حمام بیرون رود و اگر این فضلات مذکوره در بدن بماند چندین علتها
و دانها و دملها و سعفها در وجود پیدا شود و آنچه لطیف بود بر جزوی بعضوی رود که لایق آن باشد
آنگاه قوت مصوره هر جزو را رنگ همان عضو دهد که موافق او باشد و در حالت تصویر

نیابد و در آن حال آن قوت با او بگرفت تا آن کنها باشد و دیگر باره کثیف را از لطیف جدا کنند

و آنچه لطیف باشد قوة مولّده او را بقوّت جاذبه جذب کند تا منی شود و القاء فی الرحم کنند

چون در رحم قرار گیرد و نطفه جمع گردد و آن را بیست روز تا چهل روز همچنان نطفه باشد بعد از آن صورت علقگی را

باشد بصورت علقگی در آید و مدتی هم علقه باشد یعنی خون بسته و بعد از آن مضغه گردد.

یعنی مانند گوشت خاییده و چند روز همچنان باشد و القاء و در وی عروق و عظام و گوشت

و پوست و سائر اعضاء ظاهری و باطنی ظاهر گردد و در چهار ماهگی روح حیوانی متصرف شود

و غذای وی خون بود و آن خون از راه ناف او بدو رسد و ناف او بناف مادر پیوسته

باشد و ماه اول که نطفه در رحم افتد در تربیت زحل باشد و ماه دویم در تربیت مشتری و ماه سیوم

در تربیت مریخ و ماه چهارم در تربیت شمس و ماه پنجم در تربیت زهره و ماه ششم در تربیت عطارد و ماه

هفتم در تربیت قمر و شاید که به هفت ماهگی متولد شود و عمر یابد و بزرگ شود و اگر در هشت ماهگی بیرون

آید باز ماه هشتم در تربیت زحل باشد اگر متولد شود البته بقا نیابد بجهت آنکه طبع زحل سرد و خشک است

و طبیعت گرم و تر دارد و نحس اکبر است و اگر در نهم ماه متولد شود که نوبت مشتری است بزید و بیتر

از هفت ماهگی یا از ترتیب قمر است بقا یابد چرا که مشتری سعد اکبر است و گرم و تر است و طبیعتی بر روح دارد

و ازین طریق که بیان کرده شد حقتعالی در کلام مجید خبر میدهد که لقد خلقنا الانسان من

سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا

العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر

فتبارك الله احسن الخالقين اکنون ازین تقریر معلوم شد که اصل بدن از خاک است

و خاک نبات باشد و نبات غذا و غذا غذای حیوان یا انسان و از انسان نطفه و از نطفه علقه

و علقه مضغه و مضغه عروق و عظام پیدا شد و بعد از آن متولد شد اما معلوم نیست که آن

متولد بقا یابد یا نیابد غرض که بدانی که از چندین هزار خاک اندکی نبات شود و از چندین هزار

نبات قابل حیوان شد و از چندین هزار حیوان یکی قابل خوراک انسان شود و از چندین هزار غذا

اندکی منی گردد و از چندین هزار قطره منی یکی بر رحم نقل کند و از چندین هزار نطفه یکی صورت بندد

و از چندین هزار صورت بسته یکی متولد شود و بقا یابد و از چندین هزار بقا یافته

یکی بمقام وجود آدمی رسد و از چندین هزار عاقل یکی مسلم شود و از چندین هزار مسلم یکی صاحب ایمان شود

از چندین هزار صاحب ایمان یکی سالک شود و از چندین هزار سالک یکی وارد طلب پیدا

گردد و از چندین هزار طالب یکی تارک شود و از چندین هزار تارک یکی محقق شود و از چندین

هزار محقق یکی واصل شود و مقصود ازین ترقیات ظهور آن یک شخص باشد و باقی

موجودات کائنات طفیل ذات شریف او باشند و از بعضی از محققان فرموده اند

و چندین دوران چرخ عملی رسد از آسمان شوق پیمان ستاره ... ماهها باید که تا یک

پنبه دانه ز آب و گل شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ... نخستین فکرت ... بشمار توئی تو خویشتن را باز

مدد ... و این دو بیت را مؤلف این مختصر گلشن راز در اینجا آورده که ... آفرینش

اگر چه خوی ... آفرینش تو خلق عالمی ... حال خود را که ... اکنون ... که ... از ...

حیث مبدا بود و بعد از آن بحکم کل شیء یرجع الی اصله طریق معاد را بیان کنیم بدانکه معاد را اسمی
عبور کردن است بمقام اصلی خود و مثال کسی که از منازل معاد را خواهد که قطع کند بدین طریق میشود که پیش از
پیری خود در اکهل و پیش از کهل جوان و پیش از جوانی طفل بوده و پیش از طفلی در رحم مادر جنین بوده و پیش
از آن مضغه و پیش از مضغه علقه و پیش از علقه نطفه و پیش از آن غذا و پیش از آن جز او عناصر
و پیش از آن جسم مطلق و پیش از آن طبیعت مطلق بوده است و چون سالک بدین مقام رسید
و بپایان اجسام و از ارواح تمامی قطع کند حجب ظلمانی را رفع نموده و هفتاد هزار حجاب که
حضرت پیغمبر فرموده اند که میان بنده و حق است از نور و ظلمت این درجات و مراتب
مذکور است و آنچه مفهوم میشد که روح غیر بدن است بجهت آنکه جمله منازل بدن را پیموده و خود یکدیگر بفکر
و عقل این راه را برفت و به تحقیق آنکس فرق و تمیز میشناسد از اشیا که آنکس غیر آن جزو اما آنچه
موافق ترتیب آنست که چون مردم بخواب رود نه چشم از دیدن و نه گوش از شنیدن خبر دارد
و نه فعلی که از جمل بیداری از وی آید از همه معزول است اما روح او در شهری دیگر است و او را سی

از و

روت و شفقت میکند و اگر لذتی بدو رسد مثل صورت زیبا یا آواز خوش و اگر در آن

(3)

حال از خواب بیدار شود متأسف شود و گاه باشد که المی بدو رسد چون بیدار گردد شکر گوید باشد

که گاه شکلی میبیند زینت بیدار شده ای غرض که در خواب از عالم رنج و راحت بدو رسد از همه خبر دار است

و گاه باشد که فراموش کند پس معلوم شد که روح غیر جسم است چه اگر این ادراک مذکور

روح میکند چیزی که باشد که اگر المی بدو رسیده در حالت بیداری خبر باقی بودی و راحت

نیز به همین طریق و دیگر آنکه جسم در جا نشسته است و روح در جای دیگر و محال است که یک چیز در دو جا در یک زمان

باشد و دلیل دیگر آنست که جسم ما در بچگی بالکلی غیر این بود و حالا بدن در طول و عرض و عمق

بزرگ شده و وقتی که پیر شویم باز غیر این است با آنکه گاهی فربه است و گاهی لاغر و از این قسم

دلایل بسیار است و روح همان است که در طفلیت بود و سبب تغیر کردن روح و تغیر بدن

آنست که روح از عالم علوی است و جسم از عالم سفلی و عالم علوی قابل کون و فساد نیست

و عالم سفلی محل کون و فساد است اما مجازا نه بحقیقت زیرا که جسم از عناصر اربعه مخلوق است

و ارکان و اجسام به نسبت با عالم ارواح و طبیعت جزو اند و جزو دائم بکل راجعست اگرچه

حقیقة کل نیز بجزو مایل و راجعست اما جذبه کل بیشتر است که اول کل است و آخر جزو

بدان دلیل که چون آدم پیر میشود بکل راجع میشود اما دلیل آنکه کل بجزو راجعست این است که

دایما فیض فضل الهی نامتناهی از حضرت ملکوت الهی بعالم ملک نازل است که حسب کمال فرموده

تو مستعد نظر شو که از قابل فیض که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض تنزل الملائکة والروح

و دیگر بدانکه حضرت الله تعالی جمله ملائکه را فرمود که سجده آدم کردند بواسطه آن اسم عبادت سجود و قربست

که او را سجده و اقتراب یعنی از آنجا که کل مایل شد بجزو و جزو نیز راجع باشد بکل دیگر بدانکه مردم چون گرسنه

سجدة اقربوا و قربت

میشوند و چون چیزی تناول کرد و بدل ما یتحلل حاصل شد آن ضعف برطرف میشود و یقین باشد که

جسم او از غذا پرورده است جهت آنکه غذا یا نباتیست یا حیوانیست و هر دو مرکب از عناصر بتحقیقت بهم رسیده

آن اجزاء که در طفلی بود همه بتحلیل رفته و این اجزاء که در سن سالگی یا دم غیر آنها است

و بدل ما یتحلل از غذا بهم میرسد و مثل این چنان باشد که شخصی در وقتی معین خرگاهی بسازد و چوبهای او

به سبزی خرم بوده باشد در سر چند روز یک چوب از آن خرگاه بیرون آورده چوب سفیدی بجای او

گذارده و چون به روز دیگر نظر فرمائی همه چوبهای خرگاه زردگون شده باشد تا آنکه بنشیند خرگاه

بر پا باشد همینگونه است بنای خرگاه ابدان چوب است که اینجا از چوب سفید غیر چوب سیاه است همچنان

مرور مینماید بنابراین ظاهر متغیر شده و بدن ما تجدید شده ... همان ... هستیم که از قبل نیست

در مقام روح ... روح و جسم ... دیگری ... عالم ما در چون مادر رحم است که

مادر ... پرورش میدهد ... نمیتواند بخورد و مادر ... میخورد ... شیر میشود و از

پستان ... غذای ... سیر میشود ... عالم ... احتیاج ... است و ... غذائی

ماست که ... نمیتواند ... میرود ... و غذائی ... و همچنانکه مادر را

دو پستان است ... عالم ... واقع است ... که عالم

... بطن ... و مادر ظاهری ... درو ... بهشتی ... و ظاهر ... نند

اما بحقیقت این ساعت در بطن مادر ... عبارت از عالم است و آنکه حضرت جمال ...

صلی الله علیه وسلم فرموده که السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و محققان

نیز چنین بیان فرموده اند که یعنی موافق این آیت است حق تعالی فرموده است من کان فی هذه اعمی

فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی هر که درینجا نابینا باشد در آنجا نیز نابینا خواهد شد و مراد ازین بینایی

ظاهر نیست بالاتفاق جمیع علما بجهت آنکه شاید کسی از چشم ظاهر کور باشد اما مومن و عارف باشد

و حق تعالی او را در آن عالم روشن حشر کند پس معلوم شد که غرض نابینایی چشم باطن است یعنی هر که

درین عالم او را معرفت الهی حاصل نشود و یقین است که در آن عالم نیز نخواهد شد و بیدولت نعوذ بالله منه و اکثر

صادق علیه السلام فرموده است که کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون و حق تعالی گفته هر که اینجا آشنا

او نشد باز ماند تا ابد بیگانه و دوم یعنی در گلشن راز گفته است صفاتش را ببین امروز اینجا

که تا ذاتش توانی دید فردا و محقق دیگر فرموده است هر که را کحل محبت چشم جان روشن نساخت روز حشر

همچنان خواهد کور انگیختن و یقین که نابینایی مادرزاد را معالجه محالست پس الغرض سعادت

و بدبختی و بینایی و نابینایی هر دو جبلی است هنوز که در شکم مادر بودیم همه عبارت از این عالم است حاصل میتوان کرد

و مقادیر

و شقاوت ازلی و کوری ابدی سرمدی بجز این نیست که کسی بدین عالم خود راه نه بیند و جمیع این کارها

که هست بر عجایب این عظمت آمده و هر از این چیزی و این غفلت ازلی دیده آنکه

گردانند مفید بهره ... و فایده ... باشد و این سعادت حاصل نمیشود تا بر ...

... کامل و جامع ... موجب آنکه تفکر ... از جمله ...

... و اشرف عبادات ... چون گفته شد که تن آدم نسخه

عالم است اکنون بدانکه تن مردم را بشهری ... است و نشانه ... است

... نشانه بیشتر است ... در این رساله ... آسانی طالبان ... جدا جدا بیان کنیم

اول بدانکه زمین ... که در زمین کوهها است ... استخوانها بمثابت ...

درختان بزرگ و کوچک هست در تن موی‌های ... است و مجموع زمین هفت اقلیم است

مردم را هفت اندام است که سر و دو دست و دو پا و پشت و سینه ... و در زمین ...

... و مردم ... و در زمین جویها است در تن آدم رگهاست که خون در روان است

و در زمین چشمه‌ها است تلخ و تیز و شور و شیرین در تن چشمه تلخ گوش است و چشمه شور

چشم است و چشمه ناخوش تیز بینی است و چشمه شیرین دهان است و در این حکمتها است

چشمه گوش از آن تلخ است که در حالت خواب حشرات گزنده و غیر گزنده نروند و چشمه چشم

از آن شور است که روشنائی چشم از پیه است و پیه بی نمک تباه میشود پس چشمه چشم را بواسطه

این شور آفریده‌اند تا چشم پیوسته تازه و روشن باشد و چشمه دهان بواسطه آن شیرین است

که هیئت قوت و لقمه در لذت باشد و اگر چیزی بعد از شیرینی بدو رسد ادراک آن تواند کرد

و چشمه بینی از آن ناخوش تا قوت شامه ادراک بوهای خوش و ناخوش کند و در این مقام

در تحقیق حواس ظاهر این قدر کافیست اگرچه چیزی حکمت الهی در هر کدام مندرج است که اگر شرح آن

بگوشیم رساله بطول انجامد اما شباهت تن آدم به افلاک آن است که او دوازده فلک و دوازده برج

چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت

هست تن آدم دوازده راه است از ظاهر و باطن که آن دو چشم و دو گوش و دو مجرای بینی و دو پستان

و دهان

و ناف و یکی مجرای بول و یکی مجرای غائط بود و دیگر فلک عطارد است و نشیب منزل بیست و دو تن مردم

بجای آن عصب است و دو مجرای فلک ... و شصت و چهار درجه است و در تن با ... شصت

رگ است و در افلاک هفت کوکب است که آن قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ

و مشتری و زحل بعوض آن در تن مردم هفت اعضاء رئیسه است که آن شش است که جگر

تعلق دارد و حلقوم که بعطارد تعلق است و گرده که بزهره تعلق دارد و دل که بشمس و زهره که بمریخ

و جگر بمشتری و سپرز بزحل و در فلک هشتم که فلک ثوابت است ... و سیارات ثابت نیز

بسیار اند و در تن چندین قوتهاست که بعضی از آن مرقوم شد و همچنانکه افلاک بعناصر اربعه محیط اند

تن نیز باخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا المحیط است و اینها بر طبع عناصر اند چنانکه

صفرا بر طبع آتش گرم و خشک است و خون بر طبع هوا است که گرم و تر و بلغم که سرد و تر است

بر طبع آب است و سودا بر طبع خاک است که سرد و خشک است و تعبیر زمین ... بسیار است که

در این مختصر نمی گنجد ... است ... عبارت از ... تن آنست که ... است

و درتن دوازده ماه است که مذکور شد و سال نیز بر چهار فصل منقسم است تن نیز منقسم است
همچنانکه فصل بهار که سرد و تر است که بر طبع بلغم است و تابستان گرم و خشک است بر طبع صفرا است
و باد خیز گرم و تر است بر طبع خون است و زمستان که سرد و خشک است بر طبع سودا و هفته منحصر است
بر هفت روز که قیام و حساب ماه و سال با اوست تن نیز منحصر است بر هفت عضو رئیسه که
قیام تن بدوست و همچنانکه سال را سیصد و شصت روز است و در تن نیز سیصد و شصت
رگ است از ماست نسبت با شهرها که عبارت از ملک باشد آنست که همچنانکه در هر ملک پادشاه و
بعد از آن وزیر و وکیل و بعد از آن شحنه و خراج خواه و سپاهی و رسولان و جاسوسان و آنچه
پادشاهان را بکار آید و رعیت صناع و غیره اکنون بدانکه تن مردم مثال شهر است و روح پادشاه
و عقل وزیر و مزاج وکیل و قوت ماسکه خزینه و قوت مولده فرزندان و قوت شهوت خراج خواه و قوت
غضب شحنه و اعضاء رئیسه چون بارگاه و دربار و مقربان و ندیمان و غیره و قوت هاضمه چون طباخ
و قوت جاذبه چون تاجران که آنچه مردم شهر را بکار آید از بیرون بستانند و قوت ممیزه چون

حکما و علما و قوت شنیدن چون نظر بیان و دلیران و صناعت که مردم شهر را نیست آن ارسطو
و در شنود و همانا نیست باشند و قوت مصوره چون نقاشان که صورت زنان و قوت ... چون لشکریان
که شهر را پاینده دارند و غرض کی حوزه نفع هر باطن شان اهل صناعت اند که هر کدام بشغلی مشغول اند
چون زارع و نجار و غیره و حواس باطن چون جاسوسان و رسولان اند که از هر جا خبر بروح میرسانند
و درین مختصر در معرفت تن و جان و قوای انسان اینقدر کافیست چون ثابت
شد بعالم اصغر معلوم کردی بدانکه روح را صفات بسیار است که حق تعالی بدان صفات
موصوف است همچنانکه حق تعالی علیم و دانا و بینا و شنوا و گویا و قادر و حکیم است روح نیز
بدین صفات موصوف است اما روح محتاج بآلت است و حق تعالی درین صفات محتاج آلت نیست
و همچنین تا اراده مردم نباشد زبان نگوید و دست نگیرد و پای نرود و همگی بر این قیاس و همچنین
تا اراده الله سبحانه نباشد افلاک حرکت نکنند و کواکب نتابند و عناصر مرکب نشوند و موالید
موجود نگردند و بر سبیل مثالی بیان کنم بدانکه فرمان دادن روح در بدن مثل فرمان دادن حق تعالی

در عالم ما خواهیم که چیزی نویسیم اول اراده از روح بدل برسد تا دل رگها و عصبها را در حرکت
آرد و انگاه رگها انگشتها را حرکت دهد انگاه آنچه اراده باشد نوشته شود از عربی و فارسی و غیره
همچنانکه خاطر خواهد و همچنین حق تعالی چون اراده فرماید که چیزی در عالم بوجود آرد و این اراده
بر عرش افتد تا عرش ملائک را خبر سازد و ملائک افلاک را در گردش آرند و ثوابت عناصر را
در هم آمیزند و آنچه خواهد از قوه بفعل آورد از معادن و نباتات یا حیوانات و حضرت رسالت پناه صلعم
از همین خبر داده که تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله پس اراده ما که در دل مثال اراده حق است
بر عرش و دل بجای عرش است و رگها و پیها بجای ملائک و انگشتان افلاک و قلم بجای
کواکب و مداد عناصر و موجودات بجای خطوط و نقوش و معانی چون عارف بدین مقام رسد
همه را بجای خود نیک دیده و نیک شنید بجهت آنکه آفریدگار همه حق است و اگر خطی یا صورتی یا نقشی را
بدگوئی و بد بینی چنانست که کاتب گفته و دیده باشی و از اینجا گفته اند بچشم عنایت ببین هر چه معیوب است
درست و راست نگر تا همه هنر یابی باب هشتم در مرتبه مجموعه انچه بود حق و بدانید و دانست که مجموع عالم بعضی ظاهر اند

باطن

و بعضی باطن آنچه ظاهر است افلاک و عناصر و موالید است و آنچه باطن است نفوس و عقول است

و هم چنین قوت ظاهری و باطنی هست ظاهری چون ... و باطنی چون قوت ... عقل و فهم

و در بیان ... سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ... نفس

و ... عالم ارواح ... و آن آیات ... جانه ... گوشه

... و لقد آتینا موسی تسع آیات بینات ... آیات در عالم ظاهر و باطن ...

... عالم ظاهر ... و عالم باطنی ملکوت ... آیات ظاهری ...

... آیات ظاهری ... عالم ملک است یکی ... افلاک ... است

آن ۳ — و چهار ... معادن و نبات و حیوان ... آیات ظاهری

باشند ... عالم ... آیات ... در عالم ملکوت است یکی ... نفس کل ... ملکوت

افلاک گویند و چهار ... عقل ... چهار ملکوت

افلاک گویند چهار عنصر ... نفس نباتی ... حیوانی ... ملکوت ...

دیگر نیست و نه آیات ملکی و ملکوت است که بیان کرده شد و چون گفته بودیم که آدم نسخه
عالم است اما این آیات مذکور را ظاهر و باطن هر دو هم روشن‌تر ازین بیان کنیم اکنون بدانکه آیات ظاهر
در مردم پنج حس ظاهر است که عبارت از گوش و چشم و بینی و دهان و دست این پنج بجای افلاک و عناصر است
چهار دیگر را بیان کنیم بدانکه اصل اعداد چهار الوف است که مجموع اینها باشد اما نه آیات باطن در مردم قوت شنوائی
و بینائی و گویائی و ادراک حس و فکر و خیال و حفظ و وهم است و چهار مرتبه اعداد را باطن است چنانکه
احاد فکر است و باطن اعداد عشرات حفظ است و باطن اعداد مآت قوت ناطقه است و باطن
اعداد الوف قوت کاتبه است اینست نه آیات ظاهر و نه باطن و آنکه نزد علما مشهورست
این دو عالم است که بیان کرده شد اکنون بدانکه ظاهر عالم را آفاق بزرگ گویند و باطن او را انفس کوچک
بعد از آن آیات آفاق بزرگ را با آفاق کوچک مطابق کنیم تا هر دو یکی شوند آنگاه معلوم کنی که آدم
بحقیقت عالم بزرگ است اما بصورت کوچک و عالم آدم کوچک است اما بصورت بزرگ از آنکه ما از عالم کثرت
بعالم وحدت آمدیم بموجب آیه کریمه که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم محقق این معنی را

از

خوب فهم بوده ... معنی مغز حقیقت بستان و پوست ببین و از پوست مغز معرفت دوست ببین

37

اکنون بدانکه بجای هر عنصر چیزی از عنصر چهار عنصر هر چه ظاهر است چنانچه گوشت بجای خاک است و چشم بجای آتش

و بینی بجای هوا و دهان بجای آب و دست بجای خاک و ... پس یکی آنست که اگر

... نباشد از آب حیوان ظاهر نگردد و اگر بینی نباشد از نطق هیچ حاصل نباشد چنانچه اگر مادرزاد

کر باشد هیچ معانی نتواند گفت زیرا که هیچ نشنوده است از زبان چیزی نتواند آمد و بواسطه گوش

هر سخنی بشنود و بگوید آن زبان که شنیده باشد و اگر نشنیده باشد نتواند مثلا هر

زبان هندی بداند و فارسی نداند ... پس معلوم شد که تا علم سمع ندهد و از زبان

بیرون نیاید و همچنین اگر ... نباشد نبات و نبات حیوان نشود و چشم که بجای آتش است

اگر آتش نباشد هیچ نباتی نروید و اگر روید بکمال نرسد همچنان اگر چشم نباشد هیچ نبات نماید

پس علم ... بواسطه هوا از آب پیدا آید و نبات شود و حیوان از نبات ... و حاصل آید و این کمالات همچنین

پیدا باشد و در عالم کوچک بواسطه سمع و بصر و شم و لمس و ذوق و نطق کمالات حاصل آید و این همچنین

ششم باشند که اگر مبنی نباشند نقش نتوان زد نسبت تقریب دلیل معلوم شد که گوش بجای افلاک است
و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و ذوق بجای آب و لمس بجای خاک و دیگر آنکه بجای عدد یکی انسان است
و بجای عدد ده حیوان است و بجای عدد صد نبات و بجای عدد الوف جماد است یعنی انسان به نسبت
با جماد و معادن یکیست و او نیز از سبب آنکه فکر بجای عدد الف است و کتابت بجای عدد یکی است
بجهت آنکه اگر هزار چیز در فکر درآید صد او در حافظه جای گیرد و از صد ده او در نطق درآید و از ده یکی کتابت [illegible]
تمثیلی دیگر آنکه نطق بجای جبرئیل است و کار جبرئیل گزاردن وحی است و نطق نیز از عالم باطن
اخبار میرساند و قوت کتابت بجای عزرائیل است و کار عزرائیل آنست که روح را از بدن جدا کند
قوت کتابت نیز معنی را از لفظ جدا مینماید و دوئی صورت و لفظ آن معنی به دیگری میرساند قوت حافظه
بجای میکائیل است که حساب ارزاق میکند عبارت از کاتب باشد و حافظه آنچه بدو میرساند
محافظت میکند و فکر بجای اسرافیل است که صور میدمد تا اموات سالها در قبر بیرون آیند و مقدمات
تصرف میکند و نتیجه بیرون انگیزد و نتیجه نتایج فکری را مرضیه ظهور و حشوری میسازد و در مقام بنتایج ثمرات

دوفی

و نفوس عقلانی [illegible] که افت انسان به یکدیگر در عالم بزرگ مثل آنکه فلک و عناصر را

تاثیر و تصرف باشد و چون از ایشان با هم یک بار باشد همه انواع نباتات و حیوانات پیدا شوند

و همچنین نیز اگر در عالم کوچک [illegible] او [illegible] و دست و چون [illegible] باطن و ظاهر افلاک

عناصر [illegible] وجودی و نمودی و نمودی بسبب بقای عالم بزرگ به واسطه عالم کوچک باشد و حیات

عالم کوچک به بقای عالم بزرگ و نشو و نما و حیات نفوس و عقول به واسطه ذات واجب الوجود

غرض همه [illegible] جمیع اعضا و اجزاء انسانی و قوای نفسانی نظر کنیم [illegible] یک شخص [illegible]

و [illegible] باشد و [illegible] موجود باشد و همچنین چون در عالم بزرگ نظر کنیم [illegible] نهایت

پدید آید [illegible] جهان [illegible] وحدت در آئیم همه در تحت حکم ذات ازلی و سرمدی [illegible]

هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم [illegible] باختتام [illegible] ۱۲۹۷

فایده در بیان معیت حق با خلق مقربان او و دوستان او در بیان

فایده هستی او را همه را و ثبت بیان میکنیم که مشایخ قدس سرهم الله السلام

شیخ مظفر قدس سره زنده و محقق بود نه مبطل در حجره دل خویش این راز

مستور دارد و دل خود و بوشت زندقه آلوده نگرداند العیاذ بالله

قوله تعالی و هو معکم اینما کنتم ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی با

شماست هرجا که باشید و بودن چیزی را با چیزی معیت خوانند

این بودن با مجازست یا بحقیقت علمای ظاهر مذهب اینست

که این بودن مجازست نه بحقیقت و گویند خداوند با همه ذرات عالم است

نه بذات بلکه بعلم و بر همه ذرات قادر است و مذهب جماعه متکلمان بیچون

و صوفیان بمعنی ظاهر قناعت نکنند حقیقت چیز را طلب کنند و مذهب

ایشان اینست که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است

این او نباشد هیچ اشیا نیست حقیقة آری اینها لیکن معیت او نه از
معیت جسد است با جسم که او جسم نیست نه چون معیت جوهر است با
جوهر و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او جوهر
نیست و نه معنوی است و اعلام و مفهوم متکلمان است همین معیت را
اهل صوفیان آن معیت را معیت ذاتی گویند چراکه این معیت
از فهم متکلمان بیرون است گویند مثال روح با جسد بود و آن حق تعالی
با کل و اشیا نسبت زیرا که روح در کل قالب نیست بیرون قالب
نه متصل بقالب است و منفصل از قالب روح از عالم دیگر است و قالب
از عالم دیگر و روح از لوازم اجسام است از حوال و روح و از اتصال
و انفصال و جز این هیچ نسبت ندارد و با این همه ذره از ذرات
قالب نیست که روح بحقیقت با ذرات او نیست معیت حق تعالی
با ذرات عالم همچنین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه
سوال اشارت برای بیت است سوال اینجا دارد و میکنند بر این
که اینجا لازم می آید که حق سبحانه تعالی نعوذ بالله در همه موضع قذر باشد
و این ممتنع و منزه است از جواب میگویند که اتفاق جمله اهل اسلام
که همه انواع و انواع نجاست و قاذورات را حق تعالی می آفریند و
نگاه میدارد و در وی حفظ او و بقا او محال است و اندرین هیچ عیبی و
نقصانی لازم نمی آید از این معیت نیز هیچ عیبی لازم نباشد آنکه
در فعل فاعل و صفت موصوف هرگز نبود دیگر میگوید

روح متصرف است در همه اجزای قالب موجود است با همه ذره‌های
قالب و زندگی همه بدو است و با این همه از چیزها آنکه در باطن قالب است از وی
و جز آن هیچ خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح نه مستقیم
معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی همچنان توان کرد لیکن بی تقدیر
بی تجزی و تقسیم و حلول و در آنکه از اجرام تأویل کرده‌اند تا این الی تقریب
با عین نعت لونی و دیده آن چیز را چشم مجنون باید تا آن جمال را
تا بیابد عشق مجنونی بدید کی بود لیلی تجلی تو لی بدید گر کسی چشم
به بیند روی او نه تنها ساری زخاک کوی او چون مریدان را
همتها بر طلب کارهای عالی واصل گشت این فقیر برای تحریص شان
بقلم آورد تا چون ز نعمت نصیحت قلب محروم افتند باری از
سر مرتبه با مولی محروم نمانند و خود را با او و او را با خود دانند
خود و نشمرند که بیشتر جرمهایی که تجلی دامن بگیرد از این مشهد
که خود را از شرف معیت حق دور دانسته ولی ادب دار
قدم بر طرف رضا بنهادند اکنون با اخبار الاخیار
تا ملاقات عین ملکوت است یحیی منیری ۱۳۲

در بیان اسماء حقیقی عین مسمّاست بدانکه چون حق تعالی
حق ذات خویش [illegible] و [illegible] لیس مندرج [illegible] لطف حق هست
[illegible] و [illegible] بی [illegible] است [illegible] این اول [illegible]
ترکیب [illegible] و تقیید [illegible] قابل [illegible] و [illegible]
[illegible] تعطیل است و [illegible] اوست [illegible] است [illegible]
همین [illegible] معلوم کردی اکنون بدانکه این نور را حقیقتی است
[illegible] منزه از همه صفات نقص [illegible]
[illegible] و نقص [illegible] نظر [illegible] این نور [illegible] و نظر [illegible] این نور
که عام است و شامل است تمام موجودات را [illegible] جمیع [illegible]
مرتبه [illegible] است چون این [illegible] نظر [illegible] اکنون بدانکه
این نور [illegible] این [illegible] و عموم و شمول این نور تمام موجودات
[illegible] این نور است و مجموع [illegible] مرتبه نفس این نور است و
[illegible] این نور که [illegible] صور [illegible] قابلیت [illegible]
دارد در مرتبه ذرات اند و [illegible] این نور در مرتبه [illegible] و [illegible]
این نور در مرتبه نفس اند ای برادر این نور عام است تمام موجودات
را وجود موجودات و بقای موجودات از این نور است هیچ
ذره از ذرات موجودات نیست که نور [illegible] اند با آن [illegible]
و با آن محیط است و از آن آگاه نیست این عموم و شمول [illegible]

ایشان را [illegible] نیز کسی که به بحر وحدت رسید
و خدا را دید خدا را می‌پرستد اما به اصطلاح اهل وحدت او
مشرک حقیقی است و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
زیرا که هنوز در هم در جنگ است و در اعتراض و انکار است و هر که
از وجود خود درگذشت و به بحر رسید ذات خدا را دید هم خدا را
می‌پرستد اما موحد است و از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق
عالم در صلح است. ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و
نامتناهی می‌باید رسید و این نور را می‌باید دید و این نور در
عالم تضاد باید رو تا از شرک خلاص یابد و حلول و اتحاد باطل
و اعتراض و انکار برخیزد و با خلق عالم صلح پیدا آید. این
تقریر را نیکو تامل کن تا از فواید این نبذه منتفع گردی و [illegible]
[illegible] فهم کن که عین [illegible] است ۱۲ [illegible]

[illegible]

میگوید و چون ... [illegible] ... و
صفات آب ... [illegible] ... سخت است
از آن شعله ... [illegible] ... و
لطیف و علمای مختلف و ... [illegible] ... لطیف و
... [illegible] ... که قابلیت الوان بهر صفت است و ...
... [illegible] ... و آن همه اشکال و ... و غبار ... [illegible] ... عاصل ...
... [illegible] ... شاخ و میوه و ... [illegible] ... و ...
و اشکال آب ... [illegible] ... اجمال ... التفصیل ...
در ... [illegible] ... که ... [illegible] ... بعد از ...
چون صفات آب که قابلیت ... [illegible] ... صورت کرد صدا است بعد از آنکه ...
و از آن قابلیت لجام صورت ... [illegible] ...
... [illegible] ... و ... همه اشیا حاصل ... [illegible] ...
... [illegible] ... و ... [illegible] ... از ... [illegible] ...
حقیقت ... [illegible] ... ان ... [illegible] ...
حاصل ... [illegible] ... و افعال آب ... [illegible] ... صورت ...
منفعل ... [illegible] ... ذات ... [illegible] ...
... [illegible] ... جامع ... [illegible] ... و افعال ...

بعد چه آب را صورت متفرقه گویند و عالم تفصیل گویند
آنچه چندین نیز در شکل و صورت متجلی کرده است
و آنچه صورت کمال است پس تو بهر جایی که دریا آری
چه آب روی آورده باشی اینجاست فاینما تولوا
چه جلوه گری نماید چون این مثال بدانستی
...ان فهم کن د اخبار الاخیار ۱۲

... مریدین گفته صورت ... دل با پیر این است
که غسل یا تجدید وضو کرده دو رکعت به نیت پیر گذارد
مستقبل قبله بر مصلی در مراقبه شود و هر دو نیت ... پیر
درست تحقیق تصور کنند که گویا پیش پیر خود نشسته ا
چنان تصور کنند که پیر را حاضر دانند و متکلم شمارد و عرض
... روح پیر عرض دارد که آنچه خدا تعالی در دل پیر
... دل القا کند اگرچه شیخ فوت شده
... مستکمل ... صاحب مرضی
باید ... القاق خوردگان است قدس الله اسرارهم
که طالب ... از یک ذکری و یک فکری الیس ... و آن

و آن ذکر لا اله الا الله است که کمل انواع ذکر [illegible] است

و آن مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر دانستن در جمیع [illegible]

جوارح و ملفوظات دل متعلق باقوال است ۱۲ [illegible]

(41)

[illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] وصل آن [illegible] و [illegible]

[illegible] و اتصال و تلبیح [illegible] [illegible]

[illegible] الاتصال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ۱۲ [illegible] ۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین
الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی
که جماعت درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در معرفت عالم
کبیر و عالم صغیر و در معرفت مبدا و معاد رساله جمع کنید و بیان کنید که مبدا هر یک جداست یا مبدا
همه یکیست و معاد هر یک جداست یا معاد همه یکیست و بیان کنید که نزول چیست و عروج چیست
و بیان کنید که اول نزول است و آنگاه عروج یا اول عروج است و آنگاه نزول و دیگر درخواست
کردند که هر سخنی که از هر طایفه که نقل کنید بی میل و ترجیح باشد و ترجیح سخن هیچ یک مکنید و آن

بدانکه

چنانکه پیش گفته‌اند یار بود درخواست ایشان را اجابت کردم و آنچنانکه ایشان گفته بودند کردم
و آن مجموعه را رساله مبدأ و معاد نام نهادم بعد از مدتی بعضی گفتند مطولست و سخنان بغایت
روشن است و خواص عالم را از آن نصیب است می‌باید که چنان باشد که هم خواص را از آن نصیب
باشد و هم عوام را درخواست ایشان را اجابت کردم و رساله مبدأ و معاد را مختصر کردم و این مختصر را زبدة الحقایق
نام کردم و از خدای تعالی مدد و یاری میخواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر
و بالاجابة جدیر و بنای این رساله هم بر دو باب نهادم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
فهرست ابواب باب اول در معرفت عالم کبیر و این باب مشتمل است بر سه اصل اصل اول
در سخن اهل شریعت اصل دوم در سخن اهل حکمت اصل سوم در سخن اهل وحدت باب دوم در معرفت
عالم صغیر و این باب مشتمل است بر سه اصل اصل اول در بیان انسان و مراتب انسان اصل دوم
در بیان آنکه انسان صغیر نسخه و نمودار انسان کبیر است اصل سوم در بیان آنکه سلوک چیست و
نیت سالک و سلوک چیست باب اول در معرفت عالم کبیر بدان اعزک الله فی الدارین که
عالم اسم جواهر و اعراض است مجموع جواهر و اعراض را عالم گویند و هر نوعی از انواع جواهر و اعراض را
عالم گویند و عالم در قسمت اول بر دو قسم است غیب و شهادت و این دو عالم را که غیب و شهادت است
باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند عالم خلق و عالم امر و عالم ملک و عالم ملکوت
و عالم اجسام و عالم ارواح و عالم محسوس و عالم معقول و عالم غیب و عالم شهادت و عالم نورانی

و عالم عقلانی و عالم ... خوانند این گفته اند و مراد از این جمله معنی و عاقلیت است فصل چون معنی عالم را
دانستی اکنون بدان که ترا انسان صغیر و عالم صغیر میگویند و تمام عالم را انسان کبیر و عالم کبیر
میخوانند ای درویش تو عالم صغیری و تمام عالم عالم کبیر است تو نسخه و نمودار هر دو عالمی هر چه در
عالم صغیر است در عالم کبیر است و هر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر هم هست ای درویش خدا را بدان
و ظاهر و باطن خدا را بشناس تا اول و آخر عالم کبیر را بدانی و ظاهر و باطن عالم کبیر را بشناسی و
جز این طریق طریق دیگر نیست ای درویش هر که میخواهد که چیزها را چنانکه چیزها هست بداند باید که
خدا را چنانکه هست بداند فصل بدانکه اول در عالم کبیر یک جوهر است چنانکه اول در عالم صغیر یک جوهر است
و آن جوهر که اول در عالم کبیر است تخم عالم کبیر است چنانکه آن جوهر که اول در عالم صغیر است تخم عالم صغیر است
هر چیز که در این هر دو عالم پیدا آمده است یقین میدان که آن چیز در تخم ایشان بوده باشد
چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان که جوهر اول عالم صغیر نطفه است و هر چه در عالم صغیر
موجود شد در نطفه وی موجود بوده محالست که هر چه در نطفه عالم صغیر موجود نبوده باشد در عالم
صغیر موجود شود چون جوهر اول عالم صغیر دانستی اکنون بدانکه در جوهر عالم کبیر خلاف کرده اند
اگر تحقیق کنند و با انصاف در یکدیگر نظر کنند یقین خلاف برخیزد و بعضی میگویند که جوهر
اول که تخم عالم کبیر است روح اول است و هر چیز که در عالم بوده است و خواهد بود وجود آن در
روح اول موجود بوده است و این طایفه اهل شریعت اند و بعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر است

عقل اول

عقل اول است و هر چیز که در عالم بود و هست و باشد جمله در آن عقل اول موجود بود و بود این طایفه
اهل حکمت اند و بعضی میگویند که جوهر اول که [illegible] است هیولی اول است و هر چیز که در عالم بود و هست
و خواهد بود جمله در هیولی اول موجود بود و بود این طایفه اهل طبیعت اند و تا عالم بوده است این
طایفه بوده اند و تا عالم باشد این طایفه در عالم خواهند بود و سخن این هر دو طایفه در رساله اصل شرح
آمده است فصل در سخن اهل شریعت در بیان عالم کبیر و در بیان آنکه خدای تعالی و تقدس عالم
را بچه طریق پدید آورد بدانکه اهل شریعت دو موجود میگویند یکی موجود قدیم و یکی موجود حادث موجود
قدیم اول ندارد و موجود حادث اول دارد و این سخن ظاهر است و در وی هیچ خلافی نیست از جهت آنکه
موجود از دو حال خالی نباشد یا اول داشته باشد یا نباشد اگر اول نباشد آن موجود قدیم باشد و اگر
اول باشد آن موجود حادث است چون هر دو موجود را دانستی اکنون بدان که موجود قدیم را
خدای میگویند و موجود حادث را عالم می خوانند و خدای غیر عالم است و عالم غیر خداست خدا صانع
عالم و عالم مصنوع خداست و صانع عالم موصوفست بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا بنزدیک
اهل شریعت موجد مختار است در آن وقت که خواست که عالم را موجود گرداند و باز در آن وقت که خواهد که
عالم را معدوم گرداند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان که اهل شریعت میگویند اول چیزی
که صانع عالم تعالی و تقدس بیافرید جوهری بود که نام او روح اولست چون خدای تعالی خواست
که عالم ملک و ملکوت بیافریند بآن جوهر نظر کرد آن جوهر بگداخت و بجوش آمد آنچه زبده بود و خلاصه

آن جوهر بود و جبروتش گفتند بر مثال زبده قند و آنچه در زیر وی ثفل ماند آن جوهر بود و در عین بعینه بر مثال درد
قند خداوند تعالی از آن زبده مراتب عالم ارواح بیافرید و از آن درد وی مراتب عالم اجسام پدید آورد و
عالم ارواح را سیزده قسم گردانید چنانکه اجسام را اول چهارده قسم می شوند و دلیل بر آنکه مراتب عالم
ارواح سیزده مرتبه است اینست که مراتب عالم اجسام سیزده است و هر یک از آن باطنی است و ملکی و از
ملکوتیست از این جهت هریکی را گفته اند و از دیدن ملک بر مثال ملکوتست و اساس ملکوت بر مثال جبروت است
تا از ملک استدلال کنند بملکوت و از ملکوت استدلال کنند بجبروت فصل در بیان روح گوییم مراد
ارواح بدانکه روح جوهر بسیط است و متکون و متحرک بحیث و در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان با
اختیار و در مرتبه انسان بالعقل و اگر این عبارات را فهم نکنی بعبارت دیگر بگویم بدانکه روح جوهر لطیف است
و قابل تجزی و تقسیم نیست و از عالم امر است بل خود امر است و جسم جوهر کثیف است و قابل تجزی
و تقسیم است و از عالم خلق است بل خود خلق است چون معنی روح را دانستی اکنون مراتب ارواح را
بدان چون خداوند تعالی و تقدس خواست که عالم ارواح را بیافریند بآن زبده نورانی نظر کرد
زبده بگداخت و بجوش آمد از زبده و خلاصه آن زبده روح خاتم انبیا بیافرید و از زبده و
خلاصه آن باقی ارواح اولو العزم بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح رسل بیافرید
و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح انبیا بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح اولیا
بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح اهل معرفت بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح

[illegible] بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی ارواح [illegible] بیافرید [illegible]

بیافرید [illegible] زبده و خلاصه آن باقی ارواح آدمیان بیافرید از زبده و خلاصه آن [illegible]
بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی ارواح نباتات بیافرید آنچه باقی ماند طبایع بیافرید ،
[illegible] بیافرید عالم ملکوت تمام شد پس اصل و مایه مراتب اجسام بدانکه خداوند تعالی که
عالم اجسام بیافرید آن جوهر ظلمانی نظر کرد آن جوهر بگداخت و بجوش آمد از زبده و خلاصه آن
عرش بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی کرسی بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی آسمان هفتم
بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی آسمان ششم بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی آسمان پنجم
بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی آسمان چهارم بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی آسمان سیم
بیافرید و از زبده و خلاصه باقی آن آسمان دوم بیافرید و از زبده و خلاصه آن آسمان اول بیا
فرید و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر آتش بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی عنصر هوا بیافرید
و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر آب بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی عنصر خاک بیافرید و چون
عالم ملک تمام شد مفردات ملک و ملکوت بیست و هشت آمدند چهارده ملک و چهارده ملکوت
و مرکب سه آمد جسم جماد و جسم نبات و جسم حیوان همچنین حروف تهجی بیست و هشت آمدند دیگر تمام شد ای
درویش درین هیچ سخن نیست که مفردات ملک و ملکوت بیست و هشتند سخن درینست که اول عالم ارواح
است آنگاه عالم اجسام [illegible] اول عالم اجسام است آنگاه عالم ارواح [illegible] مناسبت دیگر

[illegible]

[illegible] مقام [illegible]

ارواح [illegible] مقام [illegible] مقام [illegible]

و خلوت خانهٔ او گشت و کرسی مقام ارواح اولوالعزم شد صومعه و خلوت خانهٔ او گشت و

آسمان هفتم مقام ارواح رسل گشت صومعه و خلوت خانهٔ او گشت و آسمان ششم مقام ارواح

انبیا شد صومعه و خلوتخانهٔ ایشان گشت و آسمان پنجم مقام ارواح اولیا شد صومعه و خلوتخانهٔ ایشان

گشت و آسمان چهارم مقام اهل معرفت گشت و صومعه و خلوت خانهٔ ایشان گشت و آسمان

سوم مقام اهل زهاد شد صومعه و خلوتخانهٔ ایشان گشت و آسمان دوم مقام اهل عباد شد و صومعه

و خلوتخانهٔ ایشان گشت و آسمان اول مقام اهل ایمان شد صومعه و خلوتخانهٔ ایشان گشت

مرتبه تمام شد و چهار مرتبه دیگر که باقی مانده است یعنی ارواح بهایم آدمیان شد و ارواح حیوانات

و ارواح نباتات طبایع ایشان از عالم علوی اند این چهار از عالم سفلی آیند و طبایع اسفل سافلین

است هر یکی را از افراد ارواح از اعلی علیین باین مرتبهٔ اسفل سافلین نزول می باید کرد و

[illegible] می باید شد و باز از اینجا عروج می باید کرد و بمقام اول خود می باید

[illegible] مقام اول [illegible] تمام گشت [illegible]

[illegible]

ه درگذشتن ممکن نیست و آوردن راه ماندن ممکن نبودی ازان که اسباب رسیدن بی‌مایه بودی
چون عالم ارواح و عالم اجسام بیافرید آنگاه معادن و نبات و حیوان که موالید اند پیدا آورد
و در آخر همه آدم را بیافرید و قصهٔ آدم و حوا مشهور است و این رساله جای این سخنان نیست آنگاه
فرزندان آدم پیدا آمدند و ارواح ایشان به تدریج بکمال خود می‌رسند و هر یک از اول مقام خود عروج
میکنند تا دایرهٔ هر یک تمام می‌شود یعنی کمال هر یک آن نیست که سعی کنند و جهد نمایند تا بال مقام
خود رسند و در راه نمانند فصل بدانکه این چهارده مرتبه خلق اند نه کسبی و در خلق خدای
تعالی تبدیل نیست دین حنیف و دین قیم این است و فطرة الله که جمله آدمیان را بران فطرة
آفریده است همین است و این مرتبه ارواح است اگر چنانکه این مراتب کسبی بودی که ممکن بودی که هر
یک از مقام اول خود درگذشتندی و بمقام بالاتر رفتندی ولیکن بمقام خویش
بمقام حصول رسیدی و در جمله مقامات همچنین میدان اما این جمله کسبی نیستند عطایی اند هر یک را
چنانچه آفریدند در راه ماندن ممکن هست از مقام اول گذشتن ممکن نیست این روش این چنین
که مراتب ارواح را دانستی هر یک را چنانکه آفریدند از مقام معلوم خود در نمی‌توانند گذشت نه
ارواح که بدین عالم آیند گفته‌اند و گروه ایشان همچنین خواهد بود هر یک را مقام معلوم باشد که
ازان در نتوان گذشت یعنی هر روحی که بدین عالم آید او را مدتی معین و مقداری معلوم است که
چند در قالب باشد چند نفس زند و چند خورد و چه خورد و چند گوید و چه گوید و چند آموزد و چه آموزد

و در جملهٔ کارها چنین میدان امکان ندارد که برگ درختی بجنبد و چیزی کسی بی سؤال بگوید یا بداند بی علم و
ارادت حق ای درویش برین سخن شبهات بسیار می آید اگر اهل شریعت بزبان نمی گویند که
آدمی در کارها مجبور باشد چون بنزدیک ایشان هرچه هست بعلم و ارادت حق هست امکان
ندارد که برخلاف علم و ارادت حق چیزی پیدا آید پس جملهٔ آدمیان در اقوال و افعال مجبور
باشند و این سخن بنابر اینست که معلوم تابع علم است یا علم تابع معلوم بنزدیک اهل شریعت
معلوم تابع علم است پس هرچیزی که باشد لوازم استعداد معلوم بوده که از آن نتوانند گذشت اینجا که
خدای در ازل دانسته است آنچنان باشد و نزدیک اهل حکمت علم تابع معلوم است پس
اقوال و افعال آدمی را مقدار معلوم نباشد الحاصل میان آدمی تعلق دارد هرچند سعی بیش
کند علم و مال بیشتر حاصل شود و نیکی و بدی کردن و اندک و بسیار خوردن باختیار و تعلق
دارد هرچند سعی بیش کند بیش یابد و در جملهٔ کارها همچنین میدان سخن دراز شد و از مقصود
دور افتادیم فصل بدانکه روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند بازگشت او بآسمان
اول خواهد بود و روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او بآسمان دویم خواهد
بود و در جملهٔ مقامات همچنین میدان هر که در هر مقامی که مفارقت کند بازگشت ایشان باهل
آن مقام باشد و حیفی عظیم باشد که کسی بمقام اول خود نتوانند رسید حال این نه مرتبه چنین
خواهد بود که گفته شد اما آنکه درین قالب بمقام ایمان نرسد بازگشت او بآسمان نخواهد بود

از هر کدام مرتبه که باشد ای درویش هر که بمقام نرسید تصدیق انبیا و تقلید نکرد و اگر چه صورت آدمیان
دارد و صفت بهیمیات و معانی ندارد و از جهت بهائم است بلکه از بهائم فروتر و بهائم اضل راه
حیوانات جهت آنکه عالم علوی صومعه صوفیانه یا کافت عالی که گویند اهل جهالت بی علم و تقوی
بعالم علوی نتوانند رسید ای درویش اول جوهر اول است اگر آدم گوی هم روا باشد از جهت
آنکه این ارواح همه در آن بودند و همه از وی بیرون آوردند و فرمودند که الست بربکم هر که گفت بلی
علوی باشند و هر که گفت که بلی غلط باشند و هر که گفت که بلی و تقصیر کرد و بمقام بیان نرسید سفلی ماند
و آنکه گفت که بلی امکان ندارد که بمقام رسد و چون جوهر اول را آدم گفتند اگر آن روحی
را که از وی جدا شد حوا گوییم هم راست باشد این آدم و حوا در بهشت بودند تا آنگاه که بدرخت
ترکیب شدند چون بآن درخت نزدیک شدند از بهشت بیرون آمدند پس بهشت را مراتب باشد و درخت
را هم مراتب باشد بهشت فانی بود و بهشت باقی بود و ترکیب اول ترکیب عالم کبیر است با این نوع
پیدا آمده و نزول و عروج باین طریق بود که گفته شد اهل تصوف بغیر از این نزول و عروج عروج
و نزول دیگر میگویند فصل ای درویش چون نزول و عروج دانستی اکنون بدان که انبیا
و اولیا را پیش از موت طبیعی عروج دیگر هست از جهت آنکه ایشان پیش از موت طبیعی می میرند
و آنچه دیگران بعد از موت طبیعی خواهند دید ایشان پیش از موت طبیعی می بینند و احوال بعد
از مرگ ایشان را معاینه می شود و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین میرسند از جهت آنکه

حجاب در میان جسم نیست چون روح از جسم بیرون آمد هیچ چیز حجاب او نمی شود و عروج انبیا
دو نوعست شاید که بروح باشد یا بجسم و شاید که بروح و جسم باشد و عروج اولیا یک نوعست
بروح بی جسم چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه غرض ما درین موضع بیان انبیا
نیست و غرض ما بیان عروج اولیاست از جهت آنکه معراج انبیا معروف و مشهورست غرض ما درین
موضع ترغیب و تنبیه سالکانست تا در ریاضات و مجاهدات کاهلی نکنند تا از راه باز نمانند طلب کنند تا
باین سعادت مشرف شوند و باین دولت برسند و بعد از رضا و لقای خدای کدام سعادت بهتر ازین
باشد که احوال بعد از مرگ سالک را معاینه شود و مقام او که بازگشت او بآن خواهد بود پیدا شود ای
ای درویش این کار عظیم است که احوال بعد از مرگ هر سالک را معاینه شود و مردم ازین غافل اند
اگر نه می بایست که شب و روز در سعی و کوشش بودندی تا احوال بعد از مرگ بر ایشان کشف
گشتی و مقامی که بازگشت ایشان بآن خواهد بود بر ایشان معاینه شدی ای درویش سالکان سه چیز را
بغایت اعتبار کنند و جای آنست که اعتبار کنند اول سلوک دوم جذبه سیوم عروج هر که این
سه چیز دارد شیخ و پیشواست هر که این سه چیز ندارد پیشوایی را نشاید سلوک عبارت از کوشش
است و جذبه عبارت از کشش است و عروج عبارت از بخشش است تا سخن دراز نشود و از
مقصود باز نمانیم [illegible] در زبان ایشان عروج اهل تصوف عبارت از آنست که روح سالک
در حال صحت و بیداری از بدن سالک بیرون آید و احوالی که بعد از مرگ [illegible] کشف خواهد شد

چنانچه اندرون مشغول دوزخ و بهشت ... روح را مشاهده کنند احوال بهشتیان و دوزخیان

مطالعه کنند و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسد و هرچه دانسته بود ببیند و روح بعضی تا به آسمان

اول برود و روح بعضی تا باسمان دویم برود و همچنین تا بعرش ممکن است و روح خاتم انبیا تا بعرش

عروج کرده است از جهت آنکه هر یکی تا مقام اول خود عروج میتوانند کرد اما از مقام اول خود در نمیتوانند گذشت

و یکی تا بجائی که برود آنچه بیند چون بقالب آید چون با یاد باشد و روح بعضی یک دو روز را

در هوا میماند و در آسمانها طواف میکنند و آنگاه بقالب میآید روح بعضی ده روز بماند و روح بعضی تا

بیست روز بماند تا بیرون ... و این ممکن است و شیخ ما فرمود که روح من سیزده روز بماند

آنگاه بقالب آمد و در این سیزده روز همچون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نکرد و روح بقالب

آمده قالب را هیچ خبر نداشت که چند روز افتاده بود و دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده روز است

تا قالب تو چنین افتاده است و عزیزی دیگر میفرمود که روح من ده روز بماند آنگاه بقالب آمد و

هرچه در این ده روز دیده بود جمله یاد داشت و گفته شد که روح هر یکی تا بمقام خود عروج تواند کرد

دیگر گفته شد که روح خاتم انبیا تا بعرش عروج تواند کرد اکنون هم از اهل تصوف هم میگویند که روح

خاتم تا بعرش عروج تواند کرد و روح خاتم اولیا و غیر آن

میدانند چنانکه از جهت مراتب زیادتی میگویند و ما بحث و در کتاب کشف الحقایق بشرح تقریر

داده ایم و مراتب نبوت و مراتب ولایت را آنجا بیان کرده ایم اگر خواهند از آنجا طلب کنند این طایفه میگویند

کرده‌ایم باطن نبوت ولایت است باطن ولایت است و این سخن از آن ملفوظ معلوم می‌شود

فصل چون شب دنیا بسر آید و روز قیامت شود اجزای قالب هر یکی را جمع کنند و قالب تمام کنند و روح هر قالبی را باز در قالب درآرند و از گور بیرون آورند و آسمانها در نوردند و زمین دیگر را تبدیل کنند و جمله آدمیان را در عرصات قیامت حاضر گردانند و حساب هر یکی بکنند و جمله را در دوزخ در آورند و اهل ایمان و اهل تقوی را از دوزخ بیرون آورند و به بهشت رسانند تا جاویدان در بهشت باشند و اهل کفر و ظلم در دوزخ بگذارند تا جاویدان در دوزخ باشند و اهل معصیت را بقدر معصیت عذاب کنند آنگاه از دوزخ بیرون آورند و به بهشت رسانند تا جاویدان در بهشت باشند. این است سخن این طایفه که خود را اهل شریعت نام کرده‌اند و دیگران ایشان را اهل ظاهر نام نهاده‌اند.

اصل دهم در سخن اهل حکمت در بیان عالم کبیر و در بیان آنکه عالم کبیر به چه طریق پیدا آمد. بدانکه اهل حکمت هم موجود را دو قسم می‌گویند یکی را موجود قدیم و یکی را موجود حادث. موجود قدیم را واجب الوجود لذاته می‌گویند و موجود حادث را ممکن الوجود لذاته می‌خوانند و موجود از دو حال بیرون نباشد یا او را وجود از خود باشد یا او را وجود از غیر بود؛ اگر او را وجود از خود بود او را واجب الوجود لذاته گویند و اگر او را وجود از غیر است آن ممکن الوجود لذاته است و واجب الوجود ذات خدای تعالی است و ممکن الوجود لذاته عالم است و واجب الوجود ذاتی موصوف است به صفات سزا و منزه است از صفات ناسزا و این واجب الوجود لذاته نزد یک اهل حکمت موجب بالذات است عالم از ذات او صادر شد چنانکه شعاع آفتاب از قرص آفتاب

و چنانکه وجود معلول از وجود علت است پس تا قرص آفتاب باشد شعاع آفتاب هم باشد و تا وجود
علت بود معلول هم بود و چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل حکمت میگویند که اول چیزی
که از باری تعالی و تقدس صادر شد جوهری بود نام آن جوهر عقل اول است و عقل جوهری بسیط است
یعنی جوهری است قابل تجزی و تقسیم نیست و این اصلی است بزرگ پیش اهل حکمت که لا یصدر
من الواحد الا الواحد پس باری تعالی و تقدس که احد حقیقی است از احد حقیقی صادر شد و آن عقل اول است
و از این عقل اول که احد حقیقی است باضافات و اعتبارات کثرت پیدا آمد یعنی نظر بذات و نظر
بعلت عقل و نظر بواسطه که میان علت و معلول است باید نظر در عقل به اعتبارات از عقل
اول چیزی صادر شد عقلی و نفسی و فلکی صادر شد تا بعد از عقل اول نه عقل و نه نفس و نه فلک
پیدا آمدند آنگاه در زیر فلک عنصر آتش و طبیعت آتش پیدا آمد باز عنصر هوا و طبیعت هوا پیدا
آمدند باز عنصر آب و طبیعت آب پیدا آمدند باز عنصر خاک و طبیعت خاک پیدا آمدند آباء و امهات تمام
شدند آنگاه از این آباء و امهات موالید سه گانه پیدا آمدند یعنی معادن و نبات و حیوان و در آخر
همه انسان پیدا آمدند و چون انسان پیدا آمد و بکمال رسید معلوم شد که اول عقل بوده است و هر چیز
که در آخر پیدا آید در اول بوده باشد و دایره تمام شد که دایره باول خود رسید و دایره تمام شد پس
عقل هم مبدا است هم معاد و نسبت آمدن مبدا است و نسبت باز گشتن معاد و معاد جای
را گویند که کسی غایب در آنجا بوده باشد و باز بهمان جای باز کرده و نسبت آمدن لیلة القدر است

و نیست به یک گشتن به ماهیت جوهر است این جوهر شریف عقل اول و قلم خدا و رسول خداست و خلیفه

مخلوقات و آدم موجودات است و به صفات و اخلاق خدای آراسته است چنانکه گفته اند که خدای تعالی

آدم را بر صورت خود آفرید نزدیک اهل حکمت اند با آراسته و تقدیس [illegible] عقل پیش [illegible]

چه از عقل اول صادر شده عقل اول قلم باریست باری چه قلم عقل اول اند عقل اول یا مر باریست

باری چه یا مر عقل اول اند عقل اول عالم خداست باری چه عالم باری عقل اول اند عقل اول

[illegible] است باری چه اسم اعظم عقل اول است هیچ یک از عقول و نفوس از باری تعالی

فیض قبول نمی توانند کرد الا عقل اول از باری تعالی فیض قبول میکند و به خود و خود میدهد به هر

از عقول از بالای خود میگیرند و به خود و خود میدهند به هر یک که از فروتر اند میگیرند میدهند

واجب الوجود میدهد نمی گیرد از جهت آنکه بالا ندارد و تنزیه و تقدیس و علو و حکمت ذاتی داده

فصل بدانکه عقل اول یک جوهر است اما آن جوهر را باضافات و اعتبارات باسامی

مختلفه ذکر کرده اند چون این جوهر را دیدند که دریابنده و دریابانده بود نامش عقل کردند

[illegible] آنکه عقل مدرک و مدرکست [illegible] جوهر را دیدند که [illegible] زنده کننده بود نامش

[illegible] از جهت آنکه روح [illegible] جان [illegible] جوهر را دیدند که [illegible] گفتند

[illegible] کردند از جهت آنکه [illegible] چون همین جوهر را دیدند که نقش

علوم [illegible] بود نامش [illegible] کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب [illegible] نامش

جا بی

اهریمن آمدند و چون همین جوهر را دیدند که سبب ترقی طالبان بود دانش شکایش گفتند و چون همین جوهر را دیدند که سبب جهلیت جاهلان بود دانش اهرامنی گفتند و چون همین جوهر را دیدند که حقایق چیزها را در می یافت و فیض معانی می کرد دانش عزرائیل گفتند و چون همین جوهر را دیدند که هر چه بود و هست و خواهد بود جمله در وی موجود بود دانش لوح محفوظ گفتند و الا همین جوهر را بیت المقدس و بیت العتیق و بیت الله و مسجد اقصی و آدم و کعب مقرب و دانش عظیم گفته اند بسیار است با اسم همین و از مقصود دور مقصود بازنمانیم عقول و نفوس عالم علوی جمله شریف و لطیف اند و جمله علم و طهارت اند اما هر کدام که بالا تر است بعقل اول نزدیکتر است شریفتر و لطیف تر است و علم و طهارت وی بیشتر است و در افلاک همچنین میدان هر کدام که بالاتر است بفلک افلاک نزدیکتر است شریفتر و لطیف تر است و در نزول هر کدام مرتبه که بمبدا نزدیکتر است شریفتر و لطیفتر بوده و در عروج هر کدام مرتبه که از مبدا دورتر بود شریف تر و لطیف تر باشد از جهت آنکه در نزول که وی پیشتر آید در عروج صافی تر بر آید و اگر چنین گویند که در بسایط هر چند از مبدا دورتر می شود خسیس تر می شود و در مرکبات هر چند از مبدا دورتر می شود شریفتر میگردد و منفصل بدانکه این شریعت حقیقت آدمی که ترکیب جزویات و کلیات و عالم ملکی … ناسوتی بوده … روح انسانی میگویند و اهل حکمت حقیقت النفس الناطقه میخوانند و این اصطلاح هست چون این مقامات معلوم کردی بدانکه اهل شریعت میگویند که ارواح آدمیان پیش از اجساد آدمیان بالفعل موجود بودند چنانکه در اصل اول گفته شد و اهل حکمت میگویند

نفوس که درمیان و پیش از اجسام و آدمیان بالفعل موجود نیستند محالست که بالفعل موجود باشند
پیش از اجسام و اما پیش از اجسام بالقوه موجود بودند و محالست که معدوم صرف موجود شود و محال نیست
که موجود معدوم صرف شود و موجود گشتن چیزها عبارت از اینست که از قوت بفعل بیرون آیند و از
از فعل بقوت بروند مفرد و مرکب میشود و مرکب با مفرد دیگر و دو بیت است گفته شد که هر چیز که در عالم
بوده و هست و خواهد بود موجود در عقل اول بوده و محالست که چیزی که در عقل اول موجود نبوده باشد
بوده در عالم موجود شود پس عقول و نفوس آدمیان موجود در عقل بالقوه بودند و هر یک بوقت خود بالفعل
ظاهر میشود غایت در روش بعضی میگویند که مبدای عقول و نفوس عالم سفلی عاشر است که عقل فلک
قمر است و عقل فعال نام اوست و مدبر عالم سفلی و واهب الصور اوست و بعضی میگویند که عقول عالم علوی
بوده مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند و از این جهت است که تفاوت بسیار است میان آدمیان و میان
نفسی که مستفاد از نفس فلک قمر باشد و هرگز برابر نباشد با نفسی که مستفاد از فلک شمس باشد
تفاوت آدمیان از این جهت است که گفته شد یعنی از مبادی و از خاصیت از منازل اربعه هم
سعادت و شقاوت و زیرکی و بلادت و درویشی و توانگری و عزت و خواری و درازی عمر و
کمی عمر همچنین از این جهت خاصیت از منازل اربعه است انبیاء و اولیاء و حکما جمله اتفاق کرده اند که نفسهای آدمیان
و کمال خاصیتهای عظیم و اثرهای قوی دارند در همه چیزها تا معلوم این فصل شد
بدانکه اهل شریعت میگویند که اکنون که ابجد و جان همه معلوم از روح قدرت ... همه

دارند و حرکات ایشان از روی نیست و اثری که در این عالم میکنند بارادت نمیکنند بطبیعت
میکنند اما اهل حکمت میگویند که اثری که در این عالم میکنند بارادت میکنند و بطبیعت هم میکنند چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عقول و نفوس افلاک و انجم اثر آسمانی و قوی دارند در این عالم
یعنی جمله کارهای عالم باز بسته بعالم ملکوت است این چرخ گردان آسیا است که خود دانه پیدا
میکند و خود آرد میکند و خود میرویاند و خود میریزاند و خود جان میبخشد و خود میستاند و خود علم
و جاه میدهد و خود مال و جاه میستاند سعادت و شقاوت را سبب اوست اما این سخن کلام
اوست از جهت آنکه گردش این آسیا قدر حق است چند نوبت گفته است که میشنوی که جمله چیزها بقدر
حق است و معنی قدر اندازه است و معنی آنست ای درویش حکم خدا دیگر است و قضای خدا دیگر و قدر خدا دیگر
است این اسما اسامی متباین اند نه اسامی مترادف علم او که ازلیست که حکم اوست و پیدا کرده
هیچ پیدا نیست قضای اوست و در گردش آنچه پیدا آورد قدر اوست که کارکن خدا است
در این عالم او میکند چون کار بتقدیر باشد اگر در این عبارت از فهم تو نگنجد بعبارت دیگر بگویم ای
درویش علم او و حکم او سبب آوردن اسباب قضای اوست و در کار آوردن اسباب قدر
اوست یعنی اسباب که در این عالمست جمله یکی بقضا اوست و افعال اسباب جمله یکی بقدر اوست
ترا بیقین معلوم است که امکان ندارد که چیزی در این عالم حادث شود و بیقدر او پس جمله چیزها
بقدر حق باشد چون معنی قدر را دانستی اکنون بدانکه اگر کسی گوید که رد قدر ممکن نیست راست است

بعضی دیگر سبب آنکه دفع نشدنی است هم راست باشد از جهت آنکه بود و بعضی ممکنست اما دفع کل

ممکن نیست و بود آن بعضی که ممکن است هم بقدریست و قدر هم بقدر توانا بود و مثلا یکی

عسل بسیار خورد و دماغ او گرم شده و اغاز تب وقتی کرده و خوف اینست که مسکه شود طبیب او را

و منع کرد او را و تا آن حرارت دفع شود و تپ برخاست و مهلکه شد هیچ شک نیست که آن [illegible]

بقدر حق بود و لیکن قدر هم بقدر توانا نیست که وقت باشد که اگرچه طبیب حاذق حاضر شود و

علاج بسیار کند دفع آن ممکن نباشد همچون تب دق که با آخر رسیده باشد و علامات تمام ظاهر

شده بود و در تاثیرات کواکب افلاک نیز همچنین میدان مثلا تابستان آمد و همه اسباب گرما

پیدا گشت این گرمی هوا بقدریست و رد این ممکن نیست اما اگر کسی سرداب خانه پیدا کند و در آنجا

رود و دفع گرما از خود با شد باز زمستان آمد و اسباب سرما پیدا شده این سرما بقدریست

و رد این ممکن نیست اما اگر کسی خانه پیدا کرده و در آنجا آتش بسیار کند دفع سرما از خود کرده باشد

و در جمله کارها همچنین میدان همچون قحط و وبا و غیره و در بعضی ممکن است اما دفع کل ممکن نیست

یعنی دفع بعضی از اثر ممکن است اما دفع کل ممکن نیست اینست و لیکن آنچه تو میکنی آنرا تدبیر نام نهاده

اند و آنچه کسی دیگر میکند آنرا تقدیر نام نهاده اند و چون بحقیقت نگاه کنی همه یکیست و هم

قدر حق است و رد قدر هم بقدر حق است انکه [illegible] آنست [illegible]

بعضی [illegible] اگر در بعضی ممکن بودی اندیشه [illegible]

صحبت بودی امر مرده ... دهی و احیات کردن و مشورت ... و ... [illegible]
روشن است از غایت ظهور بعضی از علما درین مسئله هم منکر شده اند ای درویش اندیشه آدمی و تدبیر آدمی
اثر دارد اما همت و خواست آدمی هیچ اثر ندارد ای درویش بسا عالم و صالح که ایشان را فرزند باشد
و همت می بندند تا فرزندان ایشان همچون ایشان شوند نمی شوند بلکه جاهل می مانند و فاسق می شوند و ای
بسا مطرب و مسخره که ایشان را فرزند باشد و همت می بندند تا فرزندان ایشان همچون ایشان شوند
نمی شوند بلکه صالح و عالم می شوند و معلوم شد که همت و خواست آدمی را هیچ اثر نیست اگر همت و
خواست آدمی را اثر بودی هیچ کس در عالم درویش و عاجز نبودی چون توانگر و قادر بودی
و نیستی اگر عمل با همت و خواست آدمی جمع شود از همت و عمل آدمی کاری آید همت و عمل
آدمی اثر دارد اما همت بی عمل هیچ اثر ندارد و بسیار آنکه بعضی از شیوخ رزاق می گویند که
با همت خود کسی را به همت رنجور کردیم یا کشتیم دروغ می گویند ای درویش انبیا و اولیا و
حکما بسیار چیزها می خواستند که نباشد و می بود و بسیار چیزها می خواستند که باشد و نبود ای درویش
دنیا جای نامرادی است و زندگی هر آدمی به نامرادی گذشته است و دانایان چون دیدند که حال چنین
است ترک کردند و از سر تسلیم شدند ای درویش رضا و تسلیم و رای نیست هر که ترک کرد و از
دوزخ خلاصی یافت و هر که راضی و تسلیم شد بهشتی گشت یعنی اگرچه به تفکر راست و تدبیر صواب و سعی
کوشش دنیا به دست می توان آورد و مال و جاه حاصل می توان کرد اما کس نه دانسته اند

محروم و اهل جهل و ضلالت باشند یا از جهت دیانات و طاعات اهل باشند یا عزل امیر یا پادشاه کرده
معزول باشند و آن پادشاه که خود او درویش شوند و امیر باشد و درویش که خود او امیر شونده این
ب معزول که خود او بادشاه باشند و بارت که در هر جهت به بهانی به وجهی صورتی حادث
شود صورت اول هنوز تمام نشده است که صورت دیگر پیدا آید و صورت اول نابود گرداند این درویش هر که در
سخن تامل و کوشش بجای آن سخن راه شود و یقین بداند که جز ترک رضا و تسلیم طریق دیگر نیست و
فصل در بیان معاد بدانکه بازگشت نفس بعد از مفارقت قالب اگر کمالی حاصل کرده
باشد بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود و کمال نفس انسانی مناسبت است با عقول و نفوس
عالم علوی اهل درویش نفوس و عقول عالم علوی جز علم و طهارت ندارند و این مرا که بعلوم
اقتباس انوار اندیشی کار آدمی همه غیبت که داریم راکتساب علوم و اقتباس انوار باشد علم
و طهارت حاصل کند هر که مناسبت حاصل کرده چون نفس وی مفارقت کند از قالب بعقول و نفوس عالم
علوی او را جذب کنند و معنی شفاعت اینست یا هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد بازگشت او بدو
باشد اگر مناسب با نفس فلک قمر حاصل کرده باشد و قبول فیض از وی تواند کرد چون نفس وی قالب
مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک قمر باشد اگر در این حال مفارقت نکرده و علم و طهارت
زیادت حاصل کرده و علم و طهارت وی بجائی رسیده که مناسبت با نفس فلک عطارد حاصل
کرده و قبول فیض از وی می تواند کرد چون در این حال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس

فلک عطارد باشد

هر یک باشد اول آخر و نیست مقام را همچنین میان با هر کدام مناسبت تمام که بعد از نفس
باشد گشته نفوس انبیا را بعد از مفارقت قالب چون بعالم علوی رسیده‌اند از مرتبهٔ عالی
بیایند و به همان باقی بوده باشند و بعد الا با و برین مرکبان سعادت را خواهند بود و برکت
هم خود در لذت حضرت خواهند بود و هر آدمی را که استعداد خواهد بود ممکن است که به ریاضات
و عبادات و اکتساب علوم و اقتباس انوار نفس خود را بجایی رساند که مناسب با نفس فلک الافلاک
بود چون مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد و اگر این نفس [illegible] به ریاضات
و عبادات و ملکات [illegible] و اقتباس انوار مشغول نشود و علم و طهارت حاصل نکند در زیر فلک قمر که
[illegible] بعالم علوی نتواند رسید از جهت آنکه عالم علوی معدن [illegible] پاکان است جای
پاکان و طهارت است هر که علم و طهارت حاصل نکرده در زیر فلک قمر که معدن خبث باشد [illegible]
[illegible] هیچکس باز بسته است اگر علم و طهارت حاصل کند بعالم علوی برسد هر چند که علم
طهارت بیشتر کنند مقام وی عالی‌تر می‌شود ولیکن نزدیک اهل حکمت نه چنانست که اهل شریعت
میگویند که هر یک را مقامی معلوم است چون بانجام معلوم خود رسیدند دایرهٔ ترتیب تمام شد و چون
دایره تمام شد ترقی ممکن نماند و این خلاف ظاهر است که نزدیک اهل شریعت ابداع آدمیان
پس از ایجاد [illegible] در مقامی چون بدن نزول کرده‌اند و باز عروج خواهند کرد
هر یک با مقام اول خود و بیشتر عروج نتوانند کرد اما نزدیک اهل حکمت نفوس آدمیان [illegible]

و نما [illegible] بود و نبود نه پس نفوس را مقامی نبوده باشد مقام خود و اکنون پیدا میکنند بر کار

استعداد و زیادت بدانچه سعی و کوشش بیشتر بود مقام او عالی‌تر بود و مقامی که [illegible]

علم و عمل و محبت و آنکه در پیدا او و استعداد حضرت استعداد او اول خاصیت از جمله [illegible]

مراتب اکتسابی نیست تا بحث ورزند تا از مقصود باز نمانیم ای درویش هر که نفس خود را بجایی

رسانید که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل کرد و علم و طهارت را بنهایت رسانید بنهایت

مقامات انسانی رسید و هر که بنهایت مقامات انسانی رسید خود را آدمی تمام شد عالم صغیر تمام گشت و

هر که عالم صغیر را تمام کرد در عالم خلیفه خداست و خلیفه خدای چون آینه [illegible]

و آینه گیتی نماست و عقل اول پیغام گزار شد و رسول و نبی گشت من الملک الحی الذی لا یموت

الی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقامات گاه بواسطه عقل اول با حق سخن گوید [illegible] و گاه

بی واسطه عقل اول با حق گوید و از حق شنود و چون مفارقت کند با [illegible] بجوار حضرت رب

العالمین خرم و شادمان باشد و از مقربان حضرت شود [illegible] و این بهشت خاص است و جای

کاملانست و هر که درین بهشت است در لذت و راحت مطلق است [illegible] و درجات

بهشت اند و آنها که درین درجات باشند در لذت و راحت مطلق نیستند [illegible] مطلق

هم نباشند از بهر آنکه از دوزخ گذشته باشند و بدرجه از درجات بهشت رسیده بودند

و در لذت و راحت باشند و لیکن چون از قرب حضرت محروم اند از جوار حضرت رب العالمین

بی بهره و بی نصیب اند والسلام آن شخص را که باشند و ... بدانکه ... باشند و

نه بهشت و نه دوزخ نه ثواب و نه عقاب نیست یعنی نزدیک اهل حکمت ای درویش عالم اجسام و عالم

و معادن و نباتات و حیوانات است و عالم کون و فساد دوزخ است و درکات دوزخ است و عالم

علوی که عالم افلاک و انجم و عقول و نفوس است و عالم بقا و ثبات است و درجات بهشت است و

علم و پایگاه که زیادت بود درجه وی در بهشت بالاتر باشد و جهل و پایگاه که زیادت باشد

درکه وی در دوزخ نشیب تر باشد و این نفوس که در زیر فلک قمر بماند و بعالم علوی نتوانند رفت

بعضی میگویند که هر یکی باز بقالب دیگر پیوندد تا در وقت مفارقت کدام صفت بر ایشان غالب

باشد در صورت آن صفت حشر شوند و در آن صورت بقدر معصیت عذاب کشند و بقدر جنایت

قصاص یابند از قالب بقالب میگردند تا آنگاه که کمال خود حاصل کنند آنگاه بعالم علوی پیوندند و

و بعضی میگویند که باز بقالب دیگر نتوانند پیوست از برای آنکه هر قالبی که باشد هم از آن او را نفسی

بود و یک قالب را دو نفس امکان ندارد که همچنان بی قالب زیر فلک قمر همیشه بمانند و بعضی

میگویند که بعضی را تنها و چند که در زیر فلک قمر مانده اند این بود سخن این طایفه دیگر و این طایفه

خود را اهل حکمت نام کرده اند و دیگران ایشان را باطنی نام نهاده اند

در سخن اهل وحدت در بیان عالم کبیر بدانکه اهل وحدت میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن

وجود خدای تعالی و تقدس است و بغیر وجود خدای تعالی وجود دیگر نیست و امکان ندارد

که پوشیده نیست ... هیچ چیز بیرون نیست با اینکه همه مظاهر اوست و باطن همه اوست و
چنانکه این مقدمات معلوم کرده اکنون بدانکه این دو حدیث میگوید که باطن این همه یک نور است
و این نور است که جان عالم است عالم بالا و عالم ... این نور است نامحدود و نامتناهی و بی‌نهایت و بی‌حد
پایان و بی‌کران دریای محیط و علم و اراده و قدرت اشیا از این نور است طبیعت و خاصیت و فعل
اشیا بینائی از این نور است شنوائی و گویائی و گیرائی و روائی اشیا از این نور است اما این
نور یکی بیش نیست بلکه خود همه این نور است و اگرچه صفات و افعال و اجسام اشیا از این نور است
اما این نور یکی بیش نیست افراد موجودات جمله یکی‌اند این نور مظاهر اند هر یک و یکی اند صفات
این نور را هیچ وجود دیگر نیافته است ای درویش این نور اول و آخر ندارد و فنا و عدم را بدین نور راه نیست
و دریچه‌ها می‌شوند و کهنه میگردند و بجائی میروند و از جائی باز می‌آیند و خود را می‌بینند و دیگر را می‌بینند
خود را می‌آرایند هر یک آنچه در حال استعداد داشت با کمال خود رسیدند و خود را دیدند و از خود ...
در این مظاهر خود عاشق است از جهت آنکه این نور در این مظاهر جمال خود را می‌بیند و صفات و اسمای
خود را مشاهده میکند و از اینجا گفته‌اند که خود را شناسی تا خدا را شناسی چون دانستی که این همه
یک نور است که جان عالم است و افراد عالم همه مظاهر این نورند پس اگر گویند که همه هیچیم و ما نیستیم
که هستیم و ما نیستیم که باشیم راست باشد و اگر گویند که ما نیستیم که بودیم ما هستیم و نیستیم که باشیم
هم راست باشد و اگر گویند که نه ما نیستیم که بودیم و نه ما هستیم که هستیم و نه ما نیستیم که باشیم هم راست

[illegible] بعضی افراد موجودات نسبت باین وجود هیچ [illegible]

[illegible] است آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات باین وجود یگانه است که

بعضی حرفی از حروف این کتاب بداد و اینجا گفته [illegible] تا غذای [illegible]

بی واسطه [illegible] افراد موجودات نسبت بیکدیگر بعضی مقدم و بعضی مؤخر اند و بعضی باطنی و بعضی

[illegible] هر چند میخواهم سخن دراز نشود بی اختیار من دراز میشود [illegible] یک نکته دیگر

[illegible] بشود [illegible] وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا است و غیر وجود خدا

وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و این یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد باطن این

[illegible] نوریست که جان عالم است و این نوریست که سراسر [illegible] بیرون کرده است خود

میگوید [illegible] و میبیند و میگوید [illegible] اقرار میکند و خود انکار میکند ای درویش

باین [illegible] رسیده و این نور را می باید دید و [illegible] از عالم [illegible] می باید که تا از [illegible] خلاص

یابی [illegible] که من باین نور رسیده ام این نور را دیدم نوری بود نامحدود و نامتناهی

[illegible] فوق و تحت و پیش و پس و یسار و یمین نداشت [illegible] و عقل از من برفت و توانستیم

شکر کرد [illegible] عزیزی [illegible] حکایت کرد و فرمود که [illegible] کسی [illegible] اجازت

خداوند برفتیم و برداشتیم آن نور را ندیدیم عزیزی دیگر فرمود که من باین نور رسیدم و این

نور را دیدم چون این نور را دیدم خود را ندیدیم [illegible] ملک [illegible]

G--175

... نهایت مقامات اول است که بیش بزرگ خود را بیند که تا خود را می‌بیند گرفتار
باقیست مانک تو شد می‌بیند شرکت و چون سالک نماند شرک نماند و حلول و اتحاد و فراق
و وصال نماند از جهت آنکه حلول میان دو کس باشد و اتحاد میان دو چیز بود و فراق
و وصال میان دو کس باشد چون سالک بدین نور سوخته شد هیچ از وی نماند خدا باشد و بس
تا در توحید درین مقامست فصل بدانکه شناخت و دید عوام از توحید وجود
آن بود چنانکه باشد بیش نیست که گفته شد و این سخن که ایشان بگویند که وجود یکی بیش نیست و آن
وجود خداست و این وجود ظاهری دارد و باطنی دارد باطن این وجود یک نور است و ظاهر این
وجود مظاهر صفات این نور است با آینه این نور است با مشکات این نور است هم هست و آن
دیده اند اما باین وجود که جهت نیست نرسیده اند و نظر ایشان در حقیقت اشیا نیفتاده
است و آن جبروت است یعنی نظر ایشان بر ملک و ملکوت افتاده و ملک و ملکوت را دیده اند
اما جبروت را ندیده اند و ملک و ملکوت در جنب جبروت مانند قطره و بحر است جبروت همچون
نیست و مبدا جسم و روح است و مبدا آفتاب و کواکب است و مبدا ملک و ملکوت است و مبدا
وجود وحدت است و بدان که ملک و ملکوت در جبروت همچنانست که ملک و ملکوت زمین و آسمان
در کرسی و عرش هستند و زمین و آسمان مخلوق و پیدا هستند و آن مخلوق از آخر نیست چگونه
آسمان و زمین را ... بسیار ... سخن دراز شد از مقصود دور افتادیم بر سر سخن خود

اهل وحدت میگویند که جوهر اول که تخم عالم است هیولی اول است فصل بدانکه هیولی بسیطست
که قابل صورتست و اشکالست هیولی بر سه قسم است مثل آهن و چوب که پاره پاره قابل چندین
صور و اشکال شوند و این یک قسم است از اقسام هیولی و نطفه که جوهریست و قابل چندین صور
و اشکال شوند و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی و عناصر که جوهریست و قابل چندین صور و اشکال شوند
و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی و هیولی اول جوهر بسیطست و قابل چندین صور و
اشکالست ذات عالم کون و فساد و ذات عالم بقا و ثباتست هر چیز که در عالم موجود است
در عالم غیب و عالم شهادت و جمله صور و اشکال هیولی اند و این هیولی اولست که عالم جبروت
و عالم جبروت مبدای ملک و ملکوتست و بر ملک و ملکوت عاشق است از جهت آنکه در ملک و
ملکوت جمال خود را می بیند و اسامی صفات خود را مشاهده میکند باز ملکوت بر ملک عاشق
است بهمین معنی ملک مظهر ملکوتست و ملک و ملکوت مظهر جبروت اند و این هیولی اول که
عالم جبروتست بعضی از آن صور و اشکال را چون قبول کرد من بعد هرگز رها نکرد و نخواهد کرد و
آن صور و اشکال عالم ملکوتست که عالم بقا و ثباتست و بعضی از صور و اشکال را قبول میکند
و باز رها میکند و همیشه این چنین کرده است و پیوسته این چنین خواهد کرد و از صور و اشکال عالم
ملک است که عالم کون و فسادست و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی چون هیولی
را دانستی اکنون بدانکه اهل وحدت میگویند که هیولی اول ذات پروردگار و جمال آفتاب عالم

غیب [illegible] و این ذات اول و آخر ندارد و صفات [illegible] بی نهایت [illegible]

و تعالی [illegible] با همه و [illegible] بجز هست [illegible] بی پایان [illegible] و [illegible]

از جهت بازگشت همه [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]

عالم هست این ذات است که عالم غیب است و این ذات است که عالم وحدت [illegible] عالم جبروت

نامه [illegible] ندارد و شکل و صورت ندارد و چون [illegible] ندارد [illegible] حقیقت

در [illegible] هرگز [illegible] این عالم [illegible] حنظل [illegible] دارند تریاق [illegible] و [illegible]

و مرغ [illegible] زندگانی میکند [illegible] با هم می باشند [illegible] و [illegible]

از ازل تا ابد [illegible] صد هزار سال گذشته و صد هزار آمده بی تفاوت [illegible]

را با موسی [illegible] و را با ابراهیم [illegible] فصل [illegible] [illegible]

چه ذات [illegible] عالم وحدت [illegible] صفت امکان دارد که آن صفت [illegible] صفت

امکان دارد که آن صورت باشد آن صفت و آن صورت در مرتبه [illegible] صفت و صورت

[illegible] باشد [illegible] صورت این کمال صفت کمال [illegible] است [illegible] ذات [illegible] حقیقت

[illegible] میکند و تجلی [illegible] میکند چنانکه دریا [illegible] جهت این ذات دایم [illegible]

[illegible] نقش که [illegible] پدید است [illegible] این صورت آن [illegible]

[illegible] میخوانند و حقیقت دریاست [illegible]

[illegible]

گفته‌اند که این معبود هم عابد است و هم ساجد هم ... است و هم ... و هم ...

و هم محکوم هم حاکم است و هم معلوم هم عالم است و هم مرید است و هم مراد و هم طالب است و هم مطلوب و هم شاهد است

و هم مشهود و هم متکلم است و هم مستمع هم رازق است و هم مرزوق هم شاکر است و هم مشکور هم عابد است

و هم معبود و هم ساجد است و هم مسجود و هم کاتب است و هم مکتوب هم مرسل است و هم مرسل و همچنین

همچنین میدان از جهت آنکه هر صفت که در عالم است و هر فعلی که در عالم است و هر اسمی که در عالم است

همه صفات و افعال و اسامی این وجود اند اما صفات در مرتبه ذات اند و افعال در مرتبه نفس

نفس اند و اسامی در مرتبه وجه اند هر فردی از افراد موجودات این سه مرتبه دارد

دارد مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه تفرقه و صورت جامعه صفات بود در مرتبه وجه

نفس در بیان معاد بدانکه اهل وحدت میگویند که اگرچه نور یکی بیش نیست اما این نور مشکات

بسیار دارد و اجناس و انواع عالم همه مشکات این یک نور اند و این نور در هر مشکاتی گاه

منتشر میشود و گاهی مجتمع گردد تا در میان ... یا ... پیدا آید و در لطف ... و ...

بود و حق ... و ... حکمت اینست که مدد روح ... میدهد تا عالم را سری یا سروری پیدا

آید ... و همچنین میدان ... صورتی که باین عالم آمد و بعضی ... معروف شود و ...

گردد و چون آن صورت ازین عالم برود و صورت دیگر بیاید و بجای ... شود و ...

... گردد و صورت ازو ... نماند ... اینجا ...

[illegible] اند دیگران این طایفه را حقیقی نام نهاده‌اند فصل در آنکه این طایفه
[illegible] میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست و بغیر وجود خدا
وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد بیش نیست یک این طایفه هر چه موجود است جز یکی وجود
خداست و سخن این طایفه بشرح گفته شد و آن طایفه دیگر میگویند که وجود بر دو قسم است
وجود حقیقی و وجود خیالی خدای وجود حقیقی دارد و عالم وجود خیالی دارد خدا هستی است
نیست نمای و عالم نیست هستی نمای عالم یکبار از خیال نمایشست و بجاست وجود حقیقی
که وجود خداست این چنین موجود میماند حقیقت وجود ندارد و وجود خیالی یکی فنا
است و این طایفه دیگر این طایفه خود را ابو حقه نام کرده‌اند دیگران ایشان را [illegible]
نام نهاده‌اند فصل در آنکه در عالم همیشه این چهار طایفه بوده‌اند اصل اعتقادات
همین چهار اعتقاد بیش نیست و این معتقدات بسیار که پیدا آمده است و می‌آید همه فرع این
چهار اعتقاد است و هیچ شک نیست که از این اعتقاد یکی حق است و سه باطل اما هر یکی میگویند که اعتقاد ما
حق است و باطل است دیگران بر باطل‌اند و هر چهار طایفه این بیت میخوانند بیت مرغی که خبر ندارد
از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال [illegible] ای درویش یقین بدان که بیشتر آدمیان
[illegible] مصنوع خود را می‌پرستند از جهت آنکه هر یک با خود چیزی تصور کرده‌اند و آن مصور
[illegible] خدا نام نهاده‌اند و آن خدا را می‌پرستند و مصور هر کس موهوم و مصنوع آن کس باشد

دیگر

و همه بعیب بت پرستان می‌کنند و می‌گویند که خود می‌تراشند و خود می‌پرستند [illegible]

57

پرستند و نمی‌دانند که ایشان هم چنین بوده‌اند و چنین خواهند بود و بسیار اند که [illegible]
هست خاصه خدای درویشان هر چیز را که معین کرده‌اند چون ستاره و آفتاب و [illegible]
و مانند این مقید و محدود شد و خدای مقید دیگر باشد و خدای مطلق دیگر چه باشد ذات دیگر که
نیست که هر چیز ربی دارد اما رب دیگر باشد و رب الارباب دیگر هر که بوجه خدای رسید و بذات خدا
نرسید بت پرست شد و همه روز با خلق عالم بجنگ است و همه روز در اعتراض و انکار است و هر که از وجه گذشت
و بذات خدای رسید از بت پرستی خلاص یافت و یکبار با خلق عالم صلح کرد و از اعتراض و انکار
خلاص شد و این علامت نیکبخت است و آنکه بوجه رسید اگرچه خدای می‌پرستد اما مشرک است و آنکه بذات
رسید هم خدای می‌پرستد اما موحد است ای درویش جمله اتفاق کرده‌اند که هر که خود را شناخت
خدای را شناخت و هر که خدا را شناخت عالم کبیر را شناخت پس بی شک از شناخت خود می‌باید

باب دوم در بیان عالم صغیر و این باب هم مشتمل است بر ده اصل اصل اول در بیان
انسان و مراتب انسان بدان اعزک الله فی الدارین که اول انسان یک جوهر است و هر چیز که
در انسان موجود شده جمله در آن یک جوهر موجود بوده‌اند و هر یک بوقت خود ظاهر شدند و آن یک جوهر
نطفه است یعنی تمامت اجزای انسان از جواهر و اعراض و اجسام و ارواح در نطفه انسان
موجود بودند و هر چیز که او را بکار می‌آید تا بکمال انسانی رسد با خود آورده [illegible] نطفه هم

[illegible] عالم [illegible] و هم ترتیب سالی [illegible] نطفه [illegible] عالم صغیر [illegible] عالم جبروت [illegible]

صغیر تخم عالم صغیر است و عالم عرش عالم صغیر است نطفه بر خود عاشق است می‌خواهد که جمال خود

را ببیند و اسما و صفات خود را مشاهده کند تجلی خواهد کرد بصفت فعل تقسیم خواهد شد و از عالم اجمال بعالم

تفصیل خواهد آمد و بچندین صور و اشکال ظاهر خواهد شد تا جمال وی ظاهر شود و صفات وی پیدا آید

چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه نطفه چون در رحم می‌افتد مدتی نطفه است

مدتی علقه است و مدتی مضغه است و در میان نطفه عظام و عروق و اعصاب پیدا می‌آید تا مدت

سه ماه بگذرد آنگاه در اول ماه چهارم که نوبت آفتاب است آغاز حیات میشود و بتدریج

حس و حرکت ارادی در وی پیدا می‌آید تا چهار ماه بگذرد و چون چهار ماه دیگر بگذشت

جسم و روح حاصل شود خلقت اعضا و جوارح تمام گشت و خونی که در رحم مادر جمع شده است

غذای فرزند است از راه ناف بفرزند میرسد و جسم و روح و اعضای فرزند بتدریج بکمال میرسد

تا هشت ماه بگذرد و در ماه نهم که نوبت باز بمشتری میرسد از رحم مادر بعالم می‌آید چنین دانم

اگر تمام فهم نکردی بعد روشن‌تر از این بگوییم فصل بدانکه نطفه چون در رحم می‌افتد منعقد میشود

از جهت آنکه آب با طبع مقدور است آنگاه بواسطه حرارتی که خود دارد و بواسطه حرارتی که در رحم

است [illegible] می‌یابد و اجزای لطیفه وی از اجزای غلیظه وی جدا می‌شود چون نطفه تمام

[illegible] از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می‌نهد و اجزای لطیفه آن تمامت

نطفه را

نطفه و خون حیض اطلاق می‌کرده و این ... نطفه چهار طبقه می‌شود و هر طبقه‌ای مانند ...

آنچه صفت ... است برکزی است در میان نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف‌تر است روی محیط

او رود و در سطح اعلی نطفه قرار میماند و آنچه در زیر سطح اعلی است و متصل بسطح اعلی است و محیط

کمتر از سطح اعلی است و آنچه بالای مرکز است و متصل به مرکز است و محیط کمتر از مرکز است بدین واسطه

نطفه چهار طبقه میشود و مرکز را که در میان نطفه است سودا میگویند سودا سرد و خشک است و

مزاج خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاده و آن طبقه که بالای مرکز است محیط مرکز است بلغم

میگویند بلغم سرد و تر است مزاج آب دارد لاجرم بجای آب افتاده و آن طبقه که بالای بلغم

است و متصل به بلغم و محیط بلغم است خون میگویند و خون گرم و تر است و مزاج هوا دارد لا

جرم بجای هوا افتاده است و آن طبقه را که بالای خونست و متصل بخون و محیط خون است

صفرا میگویند و صفرا گرم و خشک است مزاج آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاده است و آن

یک جوهر را که نامش نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت داد که آن نطفه چهار طبقه شد یکی سودا و

یکی بلغم و یکی خون و یکی صفرا اما بواسطه آنکه نطفه در میان خون رحم افتاده است چهار طبقه

بتدریج سرخ میشود و مانند علقه میگردد و ابتدای اعضای انسانی از این علقه خواهد بود و ...

و [illegible] دیگر بود فصل چون عناصر و طبائع تمام شد آنگاه عناصر و طبائع را ...

از اقلیم قدرت قسمت کرد و اعضای انسان پیدا آورد و اعضای [illegible]

... شکم و فرج و پایها و آنچه به بیرون تعلق دارد و اعضای اندرونی چون دماغ و شش

و دل و جگر و مراره و سپرز و گرده و آنچه تعلق باندرون دارد و این معاوله هر عضوی

را مقدار معین از سودا و بلغم و خون و صفرا ... و بعضا ز ... برابر و بعضی را مقدار

چنانکه حکمت اقتضا میکرد تا تمامت اعضای اندرونی و بیرونی پیدا آمدند و همه را با یکدیگر پیوسته

کرده و مجاری غذا و مجاری حیات و مجاری حس و حرکت اندر پیدا آورد تا معادن تمام شد

و الفت جگر و کیسه دیگر بود ... چون اعضا تمام شد و معادن تمام گشت آنگاه

در هر عضوی از این اعضا که گفته شد قوت پیدا آمد قوت جاذبه و قوت ماسکه و قوت هاضمه

و قوت دافعه و قوت مغیره و قوت غاذیه و قوت نامیه مانند این و اینها را انبیا و ملوک

میخوانند چون اعضا و جوارح ... تمام شدند آنگاه معده طلب غذا کرد و اندر این ...

کرده در رحم جمع شده بود بخود کشید چون آن در معده ... زنده را ... یکبار دیگر ... و نضج

یافت جگر آن کیلوس را از راه ماساریقا بخود کشید و چون در جگر در آمد یکبار دیگر

هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آن کیلوس بود که در جگر بیت روح نباتی شد و آن

باقی ماند بعضی صفرا و بعضی بلغم و بعضی خون و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود زهره آن را

بخود کشید و آنچه سودا بود سپرز آن را بخود کشید و آنچه بلغم بود روح نفسانی آن را ...

... اعضای بدن قسمت کرد ... آنچه خون بود روح نباتی

آنرا از راه [illegible] بجملهٔ اعضا فرستاد تا اعضا غذا یافتند [illegible]

روح نباتی است و موضع این روح نباتی جگر است و جگر در پهلوی راست است چون غذا بجملهٔ اعضا

رسید نشو و نما ظاهر شد و حقیقت نبات اینست و این جمله در یکماه دیگر بود

چون نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام گشت روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی گشتند

و بر هضم غذا قادر شدند آنگاه آنچه زبده و خلاصهٔ روح نباتی بود دل آنرا جذب کرد

و چون در دل درآمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت سبب حیات شد آنچه زبده و خلاصهٔ آن

حیات بود که در دل است روح حیوانی شد و آنچه از روح حیوانی باقی ماند روح حیوانی آنرا

از راه شرایین بجملهٔ اعضا فرستاد تا حیات اعضا شد و همه اعضا بواسطهٔ روح حیوانی زنده

شدند و قیام [illegible] بدن این روح حیوانیست و موضع این روح حیوانی اول دل

در پهلوی چپ است و چون روح حیوانی بکمال رسید آنچه زبده و خلاصهٔ این روح حیوانی

بود دماغ آنرا جذب کرد و چون در دماغ درآمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنچه زبده

و خلاصهٔ آن بود که در دماغ است روح نفسانی شد و آنچه از روح نفسانی باقی

ماند روح نفسانی آنرا از راه اعصاب بجملهٔ اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی پدید آید این

روح نفسانیست و حقیقت حیوان اینست و این جمله در یکماه دیگر بود و عناصر و طبایع و معادن

و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شد پس در ماه پنجم بعد از حیوان چیزی دیگر نیست [illegible]

[illegible] فصل بدانکه این روح نفسانی که دانسته شد که محرکست

و ادراک او بر دو قسم است قسمی ظاهر و قسمی باطن اما آنچه در ظاهر است پنج قسم است و آنچه در باطن
است هم پنج قسم است حواس ظاهر پنج است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن هم
پنج است حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و حس مشترک مدرک صور محسوسات است
و خیال نگه دارنده صور محسوسات است و وهم مدرک معانی محسوسات است و حافظه نگاه دارنده معانی
محسوسات حس مشترک شاهد را در می یابد و وهم غایب را در می یابد و وهم معنی دوستی را و
دشمنی را در می یابد و متصرفه آنست که صورتهائی که مخزون اند در خیال تصرف میکند بترکیب و تفصیل

فصل در بیان قوت محرکه بدانکه قوت محرکه هم بر دو قسم است باعثه است و فاعله باعثه آنست که
چون صورت یا مرغوب در خیال پیدا آید و آنرا باعث قوة فاعله گردد بر تحریک و قوة فاعله
آنست که محرک اعضاست و حرکت اعضا ازویست و این قوت فاعله مطیع و فرمان بردار
قوة باعثه است و قوت باعثه که داعی و باعث قوة فاعله است بر تحریک از جهت دو غرض
است یا از جهت جذب منفعت و حصول لذت و درین مرتبه او را قوه شهوانی گویند یا از جهت
دفع مضرت و غلبه است و درین مرتبه او را قوه غضبی گویند و تا بدینجا که گفته شد که آدمی با
دیگر حیوانات شریکست و درین سه روح که گفته شد روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی
آدمی با دیگر حیوانات شریکست و آدمی که ممتاز میشود از دیگر حیوانات بروح انسانی ممتاز

میشود و روح انسانی خود کمال است و آنکه گفته اند نیست با وانش به بدن نه خارج بلکه نیست میگویند که
داخل بدنست چنانکه روح حیوانی داخل است و اکثر میگویند که داخل بدن نیست و خارج بدن هم نیست
از جهت آنکه نفس ناطقه در مکان نیست و محتاج بمکان نیست و دیگر آنکه دخول و خروج از صفات
اجسام است و نفس ناطقه جسم و جسمانی نیست اما جمهور اتفاق کرده اند که روح نباتی و روح حیوانی
و روح نفسانی داخل بدنها اند و زبده و خلاصه بدن اند که اند غذا بترتیب پرورش ترقی کرده
است و مراتب بر آمده است و دانا و بینا و شنوا شده است فصل در بیان فرق روح
انسانی و در بیان آنکه روح انسانی دیگر است و روح حیوانی دیگر بدانکه روح حیوانی مدرک
جزویاتست و روح انسانی مدرک جزویات و کلیاتست و روح حیوانی دریابنده نفع و ضرر است
و روح انسانی دریابنده نفع و ضرر است و انفع و اضر است ای درویش روح انسانی حی و عالم
و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است نه چنانست که از موضعی می بیند و از موضع دیگر می
شنود و از موضع دیگر میگوید چنانکه قالب که این چنین متجزیست و قابل قسمت باشد و متجزی
و قابل قسمت نیست روح انسانی در وقت دانش همه داناست و در وقت دیدن همه بیناست
و در وقت شنودن همه شنواست و در وقت گفتن همه گویاست و در جمیع صفات همچنین
میدان و مبعثها همه چنین باشد چون روح انسانی از اعلی و اشرف آمد و اهل حکمت تربیت
میگویند که اگر انسان با وجود این چنین استعداد تصدیق انبیا و تقلید حکما معقولا نیا

[illegible] روح او را مؤمن نام کرده اند اگر با وجود تصدیق انبیا و تقلید انبیا عبادت بسیار

کرد و همیشه بعبادت مشغول بود و اکثر وقت که داشت بعبادت گذرانید او را عابد و روح او را عابد نام کرده

و چون با وجود عبادت بسیار زهد ورزید از دنیا بکلی گردانید و ترک مال و جاه کرد و از لذات و شهوات

گذرانید و شد او را زاهد و روح او را زاهد نام کردند و چون با وجود زهد هر چیز که دانستنی است دانست

و هیچ چیز بر وی پوشیده نماند و از معرفت بتحقیق رسید او را عارف و روح او را عارف نام

کردند چون با وجود معرفت او را حق تعالی بقرب و محبت و الهام خود مخصوص گردانید او را

ولی و روح او را ولی نام کردند اگر با وجود قرب و محبت و الهام او را حق تعالی بوحی و

معجزه مخصوص گردانید به پیغام بخلق فرستاد تا خلق را بحق دعوت کند او را نبی و روح

او را نبی نام کردند چون با وجود وحی و معجزه او را حق تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید

او را رسول و روح او را رسول نام کردند چون با وجود کتاب و شریعت اول را منسوخ

گردانید و شریعت دیگر نهاد او را اولو العزم و روح او را اولو العزم نام کردند چون با وجود

آنکه شریعت اول را منسوخ گردانید و شریعت دیگر نهاد او را حق تعالی ختم نبوت گردانید

او را خاتم و روح او را خاتم نام کردند این است مراتب روح انسانی و تحصیل و تکرار و مجاهده

اینکار از برای اینست و اهل شریعت میگویند که روح تا بدین جا بیش نیست و این هر مرتبه

[illegible] که با تربیت علم و تقوی او بیشتر است و چون علم و تقوی او بیشتر

میشود علم او بیشتر می‌شود و مقام او که بازگشت او باو خواهد بود عالی‌تر میگردد و این ده
مرتبه عطااند هیچکس را مقام معلوم نیست از مقام معلوم خود در گذرد تا آنکه گفت و اهل حکمت میگویند
که عروج هم تا بدین جا بیش نیست اما اهل حکمت با نبیا سامی نمیخوانند نزدیک اهل حکمت این ده
مرتبه اهل علم و طهارت است اما هر کدام که بالاتر است علم و طهارت او بیشتر است هر چند که علم و
طهارت او بیشتر می‌شود مقام او که بازگشت او باو خواهد بود عالی‌تر و شریف‌تر میگردد و این
ده مرتبه کسبی اند و هیچکس را مقام معلوم نیست مقام هر کس جزای علم و طهارت وی است هر که علم و
طهارت بیشتر کسب میکند مقام او عالی‌تر میشود و نزدیک اهل حکمت هیچ چیز را ختم نیست و اگر همه
چیز را ختم نیست باز آغاز هست یعنی هر آخر دور قمر چیزها بکمال خود رسند و هر چیز که بکمال خود رسید
ختم آن چیز شد باز در اول دوره دیگر همه چیزها را ابتدا باشد آغاز شوند تا باز بتدریج بکمال خود
رسند و نزدیک اهل وحدت عروج را حدی پیدا نیست اگر آدمی مستعد هزار سال عمر یابد و در هر
هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول باشد هر روز چیزی داند که پیش از آن روز ندانسته
باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدا نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی شریفتر از
وجود آدمی نیست تا بازگشت آدمی باو باشد جمله افراد موجودات در سیر و سلوک اند تا بآدمی
رسند چون بآدمی رسیدند بکمال خود رسیدند آدمی هم در سیر و سلوک است تا بحقیقت خود
رسد و خود را بشناسد و باخلاق نیک آراسته شود بکمال خود رسیده باشد [illegible] بسیار کس

که پیشتر ... شده باشند خود را شناخته باشند هنوز ناقص باشند و بسیار کس باشند که
پیشتر کمال ... شده باشند اما خود را شناخته باشند پس کمال آدمی اینست که خود را شناسد و با خدا
تعالی را شناسد ای درویش اینچنین که در هر رساله شرح انسان و مراتب انسان کرده ام
هیچ رساله دیگر کرده ام و دیگران در کتبها نکرده اند باید که این باب بسیار خوانی و با تأمل و تأنی خوانی
که معرفت خود این ... و شناختن خود بود فصل در بیان آنکه مزاج چیست و جسم چیست
و روح چیست و در بیان آنکه آدمی چند روح دارد بدانکه بعضی میگویند که بعضی از آدمیان
چهار روح دارند روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی و روح انسانی و بعضی از آدمیان
پنج روح دارند روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی و روح انسانی و روح قدسی و میگویند که
روح انسانی و روح قدسی از عالم علوی اند و از جنس ملائکه سماوی اند و روح نباتی و روح
حیوانی و روح نفسانی از عالم سفلی اند و زبده و خلاصه عناصر اند و این پنج روح هر یکی جوهر اند جداگانه
و غیر یکدیگر اند ... به مثابت ... روح نباتی به مثابت زجاجه است و روح حیوانی به مثابت
فتیله است و روح نفسانی به مثابت روغن است و روح انسانی به مثابت نور است و روح قدسی نور علی
نور است و بعضی میگویند که آدمی یک روح بیش نیست اما آن یک روح
مراتب دارد و هر مرتبه نامی دارد و از اسامی بسیار مردم می‌پندارند که مگر روح بسیار است
و ... یکی است ... اما جسم مراتب دارد و هر مرتبه نامی دارد و روح

دارد و هر مرتبه نامی دارد جسم با روح جمع شده و با یکدیگر ملک و ملکوت یکی شده‌اند و ملکوت

بی ملک امکان ندارد و هر دو با هم‌اند و از یکدیگر جدا نیستند و جسم و روح هر دو به تدریج در درجات به

(62)

مراتب بر می‌آیند تا به کمال خود برسند هرچند تربیت بیشتر و پرورش بیشتر می‌یابند صفاتی که در

ذات ایشان اند بیشتر ظاهر می‌شوند تا به حد خود برسند و چون به حد خود رسیدند باز در نقصان

هستند هر چیز که زیر فلک قمر است او را حدی هست و چون به آن حد رسید بیش ترقی نمودن ممکن نیست و

مدت استوا که نه عروج باشد و نه نزول هم مدتی دارد یعنی هر چه در زیر فلک قمر بود عروجی دارد و آن

عروج را حدی و مقدار معلوم است و در میان عروج و نزول استوائی دارد و آن استوا هم حدی و

مقدار معلوم است گویا صراط خود اینست صراط چندین گاه بالا می‌باید رفت و چندین گاه به زیر

می‌باید رفت و این صراط بر روی دوزخ کشیده است و برین صراط بعضی چون برق و باد بگذرند

و بعضی افتان و خیزان بگذرند و بعضی بغایت در زحمت باشند و ناخوش و دشوار بگذرند و هر که

ازین صراط گذشت از دوزخ بگذشت و به بهشت رسید همان بهشت که اول در وی بود ای درویش

چو از بهشت می‌آید و باز به بهشت می‌رود سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم غرض ما آن بود

که روح یکی بیش نیست اما جسم و روح مراتب دارد و در هر مرتبه نامی دارند و این سخن وقتی بر تو روشن

شود که بدانی که مبدأ جسم چیست و از چه پیدا آمده و منبع روح چیست و از چه پیدا آمده بدانکه خاک و آب

و هوا و آتش امهات‌اند و هر یکی صورتی دارند و معنی دارند صورت خاک را عنصر خاکی گویند و معنی خاک

[illegible] طبیعت [illegible] یکی را عنصر میگویند یعنی ترکیب طبیعت میخوانند
[illegible] چهار طبیعت را [illegible] که این چهار چیز با یکدیگر بیامیزند چنانکه تفرقه [illegible] هر ایشان را
[illegible] میان ایشان [illegible] متشابه الاجزا پیدا آید و این مزاجست و مزاج از تن [illegible] گرفته اند چون هم
صفات یکدیگر [illegible] اکنون بدانکه چون این چهار چیز با یکدیگر بیامیزند صورتهای چهار چیز آمیخته شود از
صورت هر چهار چیزی متشابه الاجزا پیدا آید آنرا جسم میگویند یعنی هر چهار هم چیزی متشابه الاجزا
پیدا آید آنرا روح میخوانند پس گیاها و [illegible] موجود بودند عناصر و طبایع متکشفند چون با یکدیگر
بیامیختند مزاج پیدا آمد جسم و روح میخوانند اگر چه عناصر اجسام اند اجسام بسیط اند و روح در نزول
ندارند اکنون این جهت که بر ترتیب بر جا آمده در هر مرتبه نامی میگیرد [illegible] حقیقت جسم و
حقیقت روح و حقیقت مزاج اینست که گفته شد جسم از عالم خلقت و روح از عالم امرست جسم
از ملک است و روح از عالم ملکوت [illegible] ملکوت المکان ندارد که باشد [illegible] الامکان
ندارد که باشد هر دو با هم اند و به یکدیگر جدا نیستند [illegible] روح دارند و چون بکمال رسید
باز [illegible] در نزول آرند منه بدا و الیه یعود **فصل** در بیان آنکه مزاج چرا [illegible] قسم
آمد [illegible] اگر مزاج از دو حال خالی نباشد یا معتدل باشد یا غیر معتدل
[illegible] غیر معتدل [illegible] از برای آنکه امکانی مشترک است و اگر در زیر فلک قمر
[illegible] قمر را [illegible] بود یا غیر معتدل از سه حال بیرون نباشد یا

جز

چه بعید باشد از اعتدال یا متوسط باشد یا قریب بعید آنچه بعید بود از آن جسم معدن و روح
معدنی پیدا آمد آنچه متوسط بود از آن جسم نبات و روح نباتی پیدا آمد آنچه قریب بود از آن
جسم حیوان و روح حیوانی پیدا آمد و انسان یک نوع است از انواع حیوان اما چون روح
حیوانی که بترتیب و پرورش و تحصیل کمال بجا رسد و از کار بر مراتب برمی آید و در مرتبه نامی
میگردد سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم غرض ما این بود که روح یکی بیش نیست و جسم با روح
و روح با جسم و از یکدیگر جدا نیستند اما روش افراد موجودات هر یکی آنچه بالا و پائین است با خود
دارند و از خود دارند روح از جائی نمی آید و بجائی نمیرود و روح نورانیست و عالم بالا مالامال این نور
است که جان عالمست و این نورانیست که محرک عالمست و در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان
بالاختیار و در مرتبه انسان بالعقل چنانکه شاعر گوید رود بیت آنکه هر ذره جام جهان
جهان نمای تا در گزی ای درویش این نور در مرتبه طبیعت میگویند و در مرتبه روح میگویند و در
مرتبه عقل میگویند و در مرتبه نور مطلق میگویند و خلق عالم جمله طالب این گوهرند و این نور از
بیرون خود طلبند هر چند بیش طلبند دورتر میشوند بیت گفتم بطلب مگر بجائی برسم خود تو قرار
نبود آن کس که دانستم هر چند نهایم که سخن دراز شود و بی اختیار منقطع میشود و سخن از
بیرون میرود ای درویش چند بگردد عالم و ای سفر بر ره کنی و چند کرد لیکن ذات آن کو
و عمر و مال ضایع کنی حاجت با نهایت و این چندین ریاضات و مجاهدات حاجت نیست و

[illegible] بااینهمه که گفتی طلب نیست چه طلبی حاجت طلب کسی نیست که چیزی
[illegible] بدا ... طلب ... [illegible] سد زباعی ... در طلب [illegible] بالله
[illegible] مرده تراوی بر لب تشنه و زمانک شده زودی [illegible]
در طلبش کار بجهت دانا دارد هر چه طلبی از جهت دل طلب کن [illegible] وقناعت
پیش دیگر با از باقی عمر بر خود داری یا ... پیش از این مرت برآن [illegible] که آدمی [illegible] باید
[illegible] بقدر ضرورت کار کند تا میان [illegible] شود و بقدر [illegible] که قوا [illegible] کند و [illegible]
[illegible] که آدمی را در سیم [illegible] بهتر از عزلت و قناعت نیست دنیا و آخرت [illegible]
[illegible] متفرق و پراکنده خود باشی هر که عزلت و قناعت پیش گرفت پادشاه شد و هر که
[illegible] عزلت [illegible] بنده است [illegible] پادشاه و فرق بسیار است فصل [illegible] روشن چون
[illegible] بیاموزد [illegible] اکنون [illegible] که خود دوازده [illegible] مشکل بر تو روشن شده
[illegible] که اول [illegible] آنگاه افلاک انجم دوم دانستی که [illegible]
[illegible] سیم دانستی که افلاک و انجم [illegible] عناصر
[illegible] که هر کدام [illegible] که خفیف تر است جای او بالاتر [illegible] که عالم
[illegible] خفیف و ثقیل بالطبع میل به مرکز عالم دارند پس هر کدام که ثقیل تر است
[illegible] عالم نزدیکتر شود و خفیف [illegible] از مرکز دورتر [illegible] دانستی [illegible] که عالم

[illegible]

[illegible] دانستی که اول عناصر است آنگاه [illegible] انجم دوم دانستی
که اول طبایع است آنگاه عقول و نفوس است سیوم دانستی که افلاک و
انجم و عقول و نفوس زبده و خلاصه عناصر و طبایع اند چهارم دانستی که هر کدام
مرتبه که خفیف تر است جای او بالاتر است و از مرکز عالم دورتر است پنجم دانستی که
خفیف و ثقیل بالطبع میل بمرکز عالم دارند پس هر کدام که ثقیل تر است زیرتر می رود
بمرکز عالم نزدیکتر می شود و خفیف بعکس از مرکز دورتر میگردد ششم دانستی که عالم
[illegible] محدث است اما چون اجزاء عالم جمله بالطبع میل بمرکز عالم دارند پس محل جمله مرکز عالم
باشد هفتم دانستی که عالم اجسام که عالم ملک است و عالم ارواح که عالم ملکوت است با
یکدیگر همچنان اند که روغن با شیر در مرتبه ملک غالب و ملکوت مغلوب و در مرتبه ملکوت
غالب و ملک مغلوب هشتم دانستی که ملک یکی بیش نیست اما در هر مرتبه نامی دارد و ملکوت
یکی بیش نیست اما در هر مرتبه نامی دارد نهم دانستی که ملک و اعراض ملک محسوس اند
و حس ایشان را در میتوان یافت پس آنکه سالکان میگویند که ما در خلوت نوری
می بینیم چنین نیست که می بینند و می پندارند بلکه خود است هر که انتظار چیزی بسیار برد همه آن بیند
و آن شنود و یا در خواب آید و در خواب بیند و پندارد که بیدار است که خواب
اهل ریاضت بغایت [illegible] باشند و شنوده که [illegible] تا و جاها می [illegible]

جاهلست و بیمار [illegible] کوری که او را چشم بر بود آن دید نور دانش و نور اکبر
بهشت و سیم دانستی که ملک و ملکوت یک جوهر بیش نیست و آن جوهر جنس اعلاست و با
لای هیچ جنس دیگر نیست بلکه بالای وی هیچ چیز نیست و حیوان جنس اسفلست و فرود
وی جنس دیگر نیست بلکه فرود وی هیچ چیز نیست و هر چیز که در ملک و ملکوت بود و هست
و خواهد بود جمله در جوهر اول موجود بودند بالقوه و دانستی که در مرتبهٔ اول حیات
و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام بالفعل موجود نیستند اما چون مراتب
بر می‌آید بتدریج حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام بالفعل
موجود می‌شوند پس کمال اینجاست که وجه آنست و شک نیست که میوه لطیفتر و عزیزتر
از همه مراتب درخت باشد و میوهٔ موجودات ایشانند و معجون اکبر و اکسیر اعظم و
جام جهان نمای و آینهٔ گیتی نمای انبیا و اولیا اند یعنی آن نور که جان عالم
و عالم مالامال آن نور است در آن مرتبه علم و ارادت و قدرت بالفعل ندارد
و چون مراتب بر می‌آید بتدریج حیات و علم و ارادت و قدرت بالفعل موجود می
شوند و آن نور از مظهر جدا نیست و با مظهر همچنانست که روغن با شیره و
مغز [illegible] مرتبه ساده است و آن نور هم ساده است چون بر رود و مراتب بر می‌آید
صفات [illegible] و ادوات پیدا [illegible] شوند و [illegible] پیدا می‌آید پس اگر

چگونه

بعضی میگویند که تا باین نور رسیدیم و این نور را دیدیم که دریا نور بود حد و نهایت
ندانست خطا میگویند این نور را ببصر نتوان دید ببصیرت توان دید چنانکه بو نتوان دید
غیبت بعینه عقل و روح هرگز نتوان دید اما دانست روغن را در مغز بادام چون توان دید
و روغن را در شیر چون توان دید توان دانست اما نتوان دید با آنکه روغن
محسوس است و از عالم ملک است نمی توان دید نور که محسوس نیست و از عالم
ملکوتیست چون توان دید و از دهم دانستی که بازگشت انسان بمبدا اگر
خواهد بود مبدا او جزو مبدا کل در روح است تا بکمال خود رسد چو بکمال خود رسید
باز رسید بازگشت او بمبدا کل خواهد بود و اینست معنی منه بدء و الیه یعود و اینست
معنی کل شیء یرجع الی اصله ای درویش هر که از این کتاب خود را نشناخت
از هیچ کتاب دیگر نشناسد و بیقین میدان که هر که خود را نشناخت عالم کبیر
را نشناخت و این هر سه لفظ مترادف و مکررست و هر که خود را نشناخت
هیچ چیز را نشناخت ای درویش هیچ چیز باقی نماند همه در این اصل گفته شده
هر چه میخواهی از این اصل زیادت کن بعضی بعبارت و بعضی باشارت گفتیم هر که دل
و آخر خود و آن دیگران را دانست و منازل و مراحل و مقصد خود و آن
دیگران دید و احوال پیش از مرگ و احوال بعد از مرگ خود و آن دیگران را شناخت

چیزی باقی نماند اصل دویم در بیان آنکه انسان صغیر [illegible]
کبیر است هرچه در انسان کبیر هست در انسان صغیر هم [illegible]
صغیر هست در انسان کبیر است ای درویش این اصل [illegible] سخنان
اهل تصوفست سخنان اهل تصوف آمیخته باشد بعضی از شریعت بعضی از حکمت
و بعضی از حدت چیزی نقلی بود و چیزی کشفی بود بدانکه خداوند تعالی موجودات
بیافرید عالمش نام کرد از جهت آنکه علامت است بر وجود وی و بر وجود علم و ارادت و
قدرت او موجودات از وجهی علامت است و از وجهی نامه است از این وجه که علامت
عالمش نام کرد و از این وجه که نامه است کتابش نام نهاد و آنگاه و بفرمود که هر که
این کتاب بخواند مرا و علم و ارادت و قدرت مرا بشناسد [illegible] بود و
کتاب بغایت بزرگ [illegible] این کتاب و تمامت اوراق نتوانستی رسید
عجز ما بدانست نسخه از آن عالم باز گرفت و مختصری از آن کتاب بنوشت و آن اول
را عالم کبیر نام نهاد و این دویم را عالم صغیر نام کرد و آن اول را کتاب بزرگ نام نهاد و این
دویم را کتاب خورد نام کرد و هرچه در آن کتاب بزرگ بود در این کتاب خورد نوشت
زیادت و نقصان نه که این کتاب خورد را بخواند آن کتاب بزرگ را خوانده باشد
آنگاه نسخه خود را بخلافت بر این عالم صغیر فرستاد و خلیفه خدای عقل اوست و

عقلست

عقلست که مظهر صفات خداییست عقل را صفات و اخلاق خود بسیار است و در عالم صغیر
نفس [illegible] را گفته اند که خداوند تعالی آدم را بصورت خود آفرید عقل اول را
خلیفه عقلست در عالم کبیر و عقل ما خلیفه خداست در عالم صغیر **فصل** در بیان افعال خدا
و در بیان افعال خلیفه خدای بدانکه چون حق تعالی و تقدس خواهد که چیزی در عالم
شهادت موجود کند آن چیز از عقل بعرش آید و از عرش بکرسی و از کرسی در فلک ثابتات آید و بر
هفت آسمان گذر کند آنگاه با نور سیارگان همراه شود و بعالم سفلی آید طبیعت که
پادشاه عالم سفلیست استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خدای می آید و مرکب
از ارکان جایگاه مناسب حال آن مسافر غیبی پیش کش کند تا آن مسافر غیبی بر آن مرکب
سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد و در عالم شهادت چون موجود شد آن چیز
اسم او انسانیه خدا بود و کرده خدا شد پس هر چیز که در عالم شهادت موجود است جان
آن چیز از عالم امر است و قالب آن چیز از عالم خلقست این جان پاک از خدا آمده
است [illegible] که آمده است چون آن کار را تمام کند باز بحضرت خدای باز خواهد گشت
اینست معنی انا لله و انا الیه راجعون و اینست شناختن افعال الهی و اینست معنی سنریهم آیاتنا
[illegible] روشن است این معنی را چون در آفاق و در انفس ایشان بدان
بدانکه در عالم صغیر عقل خلیفه خداست و روح انسانی نوشتن خلیفه خلیفه است و [illegible]

حیوانی که [illegible] بدان الست و هفت اعضای اندرسی هفت آسمان و هفت اعضا

بیرون هفت اقلیم است چون از این مقدمات معلوم کردی اکنون [illegible] خدای

خواهد که کاری کند صورت آن چیز اول بروح اضافی [illegible] روح

انسانی بروح حیوانی آید که کرسی است و از روح [illegible] به

هفت اعضای اندرسی آگاه میکند که هفت آسمانند هفتاد قوای [illegible]

آگاه شود و بیرون آید آنگاه از راه دست بیرون آید دست استقبال آن مسافر غیبی

کند که از حضرت خلیفه خدای می‌آید و مرکب از ارکان چهارگانه و آن زاج مازو

و صمغ و دوده است مناسب آن مسافر غیبی پیش کند تا آن مسافر غیبی بران مرکب

سوار شود و در شهادت عالم موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود شد

آن چیز که دانسته خلیفه خدای بود نوشته خلیفه خدای گشت ای درویش

خلیفه خدای هر چیز که می‌نویسد هر کار که میکند اول خود میکند بی واسطه و بی ماده

و بی دست افزار میکند آنگاه صورت آن چیز را بدین وسائط کتابت میکند و بیرون می

آید و در عالم وجود می‌شود آن صورت اول وجود عقلی دارد و این صورت دویم

وجود حسی دارد و آن صورت اول وجود ذهنی دارد و این صورت دویم وجود

خارجی دارد و این چنین که افعال خلیفه خدای را دانستی افعال [illegible]

را فهمی

نیز همچنین [illegible] این خدای تعالی هر کاری که میکند اول تو در سینه و به وسائط و بی واسطه

و چون در سینهٔ [illegible] او آنگاه صورت آن چیز در بیرون پیدا میگردانند و در عالم سفلی

آید و در عالم شهادت موجود می شود تا سخن را نشنود از شعر و باز نرسید و اگر

از راه زبان بیرون آید زبان استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خلیفهٔ خدای

می آید و مرکبی از ارکان چهارگانه و آن نفس و آواز و حروف و کلمات است مناسب حال

آن مسافر غیبی و پیش کش کند تا آن مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود و در عالم شهادت

موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود شد آن چیز که دانسته خلیفهٔ خدای بود و گفته

خلیفهٔ خدای گشت باز آن نوشته سیر میکند و از راه چشم به خلیفهٔ خدای میرسد و آن

گفته سیر میکند از راه گوش به خلیفهٔ خدای میرسد منه بدا و الیه یعود در جملهٔ حرفها

و معنیها همچنین میدان دو کلیم آمد یک کلیم نوشته و یک کلیم گفته و در هر دو کلیم آن مسافر

غیبی از عالم امر و قالب آن دو مسافر غیبی از عالم خلقند و آن مسافران در هر دو کلیمه معنی

اند و صورت کلیمه مرکب و مرکب معنی است و معنی در هر دو کلیمه خلیفهٔ خدای است سخن دراز

و این [illegible] دور افتادیم غرض ما آن بود که هر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر هم

هست **فصل** بدانکه نطفه چون در رحم افتد و مدار چهار او است و چون

چهار طبقه شد نمو از عنصر و طبایع گشت و چون اعضا پیدا آمدند اعضای بیرونی

چنانچه نمود دست و شکم و فرج و پای خود از هفت اقلیم و اعضاء اشرف خویش
و دماغ و گرده و دل و مراره و جگر و سپرز نمود از هفت آسمان نخستین آسمان ماه است و
و نمود از فلک قمر است از جهت آنکه قمر نفس عالم کبیر است [illegible]
ملائکه بسیار است و ملکی که موکل است بر تحصیل علوم و تدبیرهای معاش [illegible] ملائکه است و
جبرئیل سبب علم عالمیانست و گرده آسمان سوم است و نمود از فلک زهره است از جهت آنکه
زهره گرده عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر نشاط و فرح و
شهوت سرور این ملائکه است و دل آسمان چهارم است و نمود از فلک شمس است از جهت
آنکه شمس دل عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر حیات سرور
این ملائکه است و اسرافیل سبب حیات عالمیانست و مراره آسمان پنجم است و نمود از مریخ
است از جهت آنکه مریخ مراره عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است
بر غضب و قهر و ضرب و قتل سرور این ملائکه است و جگر آسمان ششم است و نمود از فلک
مشتری است از جهت آنکه مشتری جگر عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی
که موکل است بر ارزاق سرور این ملائکه است و میکائیل سبب ارزاق عالمیانست و سپرز
آسمان هفتم است و نمود از فلک زحل است از جهت آنکه زحل سپرز عالم کبیر است و
درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر قبض ارواح سرور این ملائکه است

و عزرائیل

و عرش این عالم صغیر دماغ است و بسبب فیض رواح المبارک عرش مجید است و آنکه منبع حس و حرکت و تولد

روح نفسانی است از جهت آنکه فلک ثابتات این عالم کبیر است و دماغ فلک ثابتات این عالم صغیر

و روح حیوانی در عالم صغیر بمنزله فلک افلاک است از جهت آنکه فلک افلاک عرش عالم

کبیر است و عقل در عالم صغیر بمنزله عقل اول است از جهت آنکه عقل اول در عالم

کبیر خلیفه خدا است و عقل خلیفه خداست در عالم صغیر تا ماده ام نشو و نما ندارد و بمنزله معادنند و چون نشو و نما

ظاهر شد بمنزله نباتند و چون حس و حرکت ارادی پیدا آمد بمنزله حیوانند و در رساله

مبدأ و معاد زیادت ازین نوشته ایم اگر خواهند از آنجا طلب کنند **اصل سوم** در

بیان آنکه سلوک چیست و نیت سالک در سلوک چیست بدانکه سلوک در لغت عرب عبارت

از رفتن است علی الاطلاق یعنی رونده شاید که در عالم ظاهر سیر کند و شاید که در عالم

باطن سیر کند و نزدیک اهل تصوف سلوک عبارت از رفتن مخصوص است و همان سیر الی الله

و سیر فی الله است سیر الی الله نهایت دارد اما سیر فی الله نهایت ندارد و اگر این عبارت

فهم نکنی بعبارتی دیگر بگوییم بدانکه نزدیک اهل تصوف سلوک عبارت از رفتن است از

اقوال بد باقوال نیک و از افعال بد بافعال نیک و از اخلاق بد باخلاق نیک و از هستی

خود بهستی خدای تعالی یعنی چون سالک با اقوال و افعال و اخلاق نیک ملازمت

نماید معارف روی نماید و چیزها را چنانکه چیزها است بداند و ببیند و چون معارف نماند و

و در معارف بکمال رسید و چیزها را چنانکه هر چیز است دانست و در علامت آن مانند کسانی
هستی که نمرده و بی غذا می زنده شود اگر چه سالک را هرگز نیست نمود اما همی پنداشت
که گرسنه آن چهار برخواست و مقصد سالکان و مطلوب طالبان مخصوص نیکان
اینست بعض کمال آدمی در این چهار چیز است اول نیت و اعمال نیک و اخلاق نیک و معارف نیز
در این جهان چیز بکمال رسید بکمال خود رسیده است درویشی جمله سالکان در این چهار مرتبه اند
هر یکی در مرتبه و از صد هزار سالک که در این راه در آیند یکی در این چهار مرتبه بکمال رسند باقی
جمله درین جهان فرو روند و از کمال بی بهره و بی نصیب باشند فصل در بیان حجاب
و مقام بدانکه هر چیز که از [illegible] می باید کرد عبارت از حجابست و هر چیز که بران می باید
بود عبارت از مقامست چون معنی حجاب و مقام دانستی اکنون بدانکه اصول حجب و حجاب
اینها چهار است دوستی مال و دوستی جاه و تقلید و معصیت اصول مقامات و حالات
این هم چهار است اقوال نیک و اعمال و اخلاق نیک و معارف است درویش اول این چهار
حجاب را بر می باید داشت تا مستعد شود باین چهار مقام رسیدن از جهت آنکه این
چهار حجاب را از پیش برداشتن بمثابت طهارت کردنست و این چهار مقام را حاصل
کردن بمثابت نماز گذاردنست هر حجابی بمنزلت عضویست از اعضای طهارت که باید شست
و هر مقامی که رکعتیست از رکعات نماز که [illegible] اول طهارتست و آنگاه نماز اول

نیت

نفس ضعیف نگاه نشود او را ضعف آنگاه در آدمی تا از همه چیز نبرد و از همه چیز نگریزد
نشود پس اگر فراغت میخواهی از شغل بمیر و اگر خدا میخواهی از خود بمیر و اگر از شغل باز
خود نمی‌توانی مردن طلب فراغت و طلب خدا می‌کن که میسر نشود و هر که این حجاب
برداشت در طلب رغبت و همت و هر که چهار مقام حاصل کرد در خلوه و همت ایمنی و نیز
این چهار حجاب برداشت و با این چهار مقام رسیدن بچهار چیز میسر شود عزلت و کم
خوردن و کم خفتن و کم گفتن اما در صحبت دانا و با مرد دانا سالک چه کند باید که
با مرد دانا کند ای درویش همه حیات اصل همه بیماری خوردنیست و اندک خوردن
آن نیست که یک روز زیاده روز اندک خورد و آنگاه بسیار خورد که اینچنین سودی
نکند بلکه زیان کند بعضی هستند که چند روزی غذا کم کنند و جوع گیرند و بعد از آن بسیار
خورند اینچنین بی فایده باشد و عمر ضایع کردن بود اندک خوردن آن باشد که
بر آن ثبات نماید که از ثبات کار با کمال پیدا نیست بی ثباتی هیچ کار نتیجه ندارد ای
درویش در سلوک دو چیز بغایت معظم است بی آن دو چیز سلوک میسر نشود یکی
صحبت دانا و یکی اندک خوردن از کار و اورا دو خفتن سالک باید کرد که با مرد
دانا باشد فصل در بیان آنکه نیت سالک در سلوک چیست باید که نیت سالک در سلوک
ریاضات و مجاهدات آن باشد که طلب خدا کند از جهت آنکه خدای حاضر است

[illegible] چون نیست که وجود همه از دوست و بقای همه به دوست [illegible]
به دوست بلکه خود همه اوست و دیگر باید که آن نباشد که طلب طهارت و اخلاق
میکنیم و آن که طلب علم و معرفت میکنیم و آن نباشد که طلب اسرار و علوم انوار میکنیم
که این ها هر یک مرتبه انسانی مخصوص اند و چون سالک چون بدین مرتبه رسید
اگر خواهد و اگر ~~نخواهد خصوص انسانی اند و چون سالک~~ نخواهد آن چیز که بدان مرتبه مخصوص
است خود ظاهر شود و اگر بدان مرتبه نرسد امکان ندارد که چیز بدان [illegible] مخصوص است
خود ظاهر شود و اگر بدان ای درویش انسان مراتب دارد چنانکه درخت مراتب
دارد و پیداست که در هر مرتبه از مراتب درخت چه پیدا آید پس کار باغبان
اینست که زمین را نرم و موافق میدارد و از خار و خاشاک پاک میدارد و آب
بوقت میدهد و محافظت میکند تا آفتی بدرخت نرسد تا مراتب درخت پیدا آید و
هر یک بوقت خود ظاهر شوند کار سالکان نیز همچنین است باید که ریاضت و مجاهدت
سالکان از جهت آن باشد تا آدمی شوند و مراتب انسانی در ایشان تمام ظاهر شود
که چون مراتب انسانی تمام ظاهر شود سالک اگر خواهد و اگر نخواهد طهارت و اخلاق
[illegible] علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار هر یک بوقت خود ظاهر شوند و چیزها
ظاهر شود که سالک هرگز نشنوده باشد و نخوانده باشد و کسی که این کار را بمبتدیان [illegible]

ما فرق نفعلیم درویش چیزها پیدا آید که چشم سالک هرگز ندیده باشد و گوش سالک
هرگز نشنوده باشد خاطر سالک هرگز نگذشته باشد تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمانیم سالک باید که بلند همت باشد و تا زنده است در کار باشد بسعی و کوشش
مشغول بود که علم و حکمت غذای نهایت ندارد ای درویش چون ثمرات درخت در
تخم هست و از باغبان حاذق و تربیت و پرورش می باید تا تمام ظاهر شود همچنین طهارت
و اخلاق نیک و علم و معرفت و اسرار و انوار جمله در ذات آدمی موجودند صحبت دانا
و تربیت و پرورش می باید تا تمام ظاهر شود ای درویش علم اولین و آخرین در
تو کنوزند هر چه میخواهی در خود طلب کن از بیرون چه مطلبی علمی که از راه گوش بدل تو
رسد همچنان باشد که آب از چاه دیگران برکشی و در چاه بی آب خود ریزی آن
آب را بقایی نبود با گنگ لقالیس باشد و عفن شود و بیماری آید از وی و تولید
کند ای درویش از ان بیماری عجب و کبر زاید و دوستی مال و دوستی جاه زاید
لیس الخبر کالمعاینة باید که تو چنان سازی که از چاه تو آب برآید و هر چند برکشی
و بدیگر دهی کم نشود و طلب زیادت شود و عفن نشود و طلب هر چند بماند پاک تر و صافی
تر شود و علاج بیماری دیگرد و هر آدمی که باشد هم آئینه در اندرون و چاه
باشد و در ان چاه آب بود اما ناپیدا بود چاه را پاک باید کرد و آب با ظاهر

باید کرد آمد فصل در بیان نصیحت ای درویش اگر می توانی که خود را بنهایت مقامات
انسانی رسانی و همه روز تماشای صفات و مقامات خود کنی و پیوسته در نظاره کردن
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر باشی و همیشه در ذوق
اعلی و قرب حق تعالی و در مقام عندیت کشاده و لقای جمال حضرت زندگانی کنی
باری چندان کن که از دوزخ خلاصی یابی و بهشت گردی ای درویش هرچه در
مکان تحت او فتاد تنگ شود و هرچه در جای نجس افتد نجس شود از پلید پلید زاید و از پاک
پاک زاید تو اول خود را پاک کن تا هرچه از تو زاید پاک باشد ای درویش در بند
آن مباش که نماز بسیار گذاری و در بند آن مباش که روزه بسیار داری و در بند
آن مباش که حج بسیار گذاری آنچه فریضه است ادا کن و در بند آن مباش که لغت
بسیار یاد گیری و در بند آن مباش که فقه بسیار خوانی و در بند آن مباش که حکمت
بسیار دانی و بقدر ضرورت کفایت کن در بند آن باش که راست و نیک نفس
شوی که غذای دوزخیان بیشتر ناراستی و بدنفسی است باید که راستی و نیک
نفسی ذاتی شود تا رستگار گردی که اگر بتکلف بر خود بندی هم درد و رنج باشد
اما تو چنان شوی که همه روز از تو نیکی و خیر و راحت بیاران شود بی اختیار تو چون
آن طایفه مباش که همه روز از ایشان بدی و رنجی بیاران است تا ناراستی و بدی کرد

دوزخ

ذات ایشان شده است باید که راست و صحیح کردن ذات تو بخود و ای درویش
با خلایق خدا بی آسیب شوی که همیشه نیکی کنی و با همه کس نیکی کنی و طمع عوض نداشته باشی
منت ننهی بلکه منت با خود داری و گیری ای درویش بدنفس آنست که همه رنج مردم خواهد
یا رنج بر مردم رساند و بزبان یا بدست و نیک نفس آنست که همه روز راحت مردم خواهد یا
راحت بمردم رساند بزبان یا بدست یا بمال چون معنی نیک نفس و بدنفس را دانستی
اکنون بدانکه هر که نیک نفس شد از دوزخ خلاص یافت و بهشتی گشت و هر که از
دوزخ خلاص یافت و بهشتی گشت اگر طلب مقامات عالی کند شاید از جهت آنکه بهشتی
هر چیز که حاصل کند دنیوی یا اخروی بهشت وی فراخ تر شود و دوزخی هر چیز
که حاصل کند دنیوی یا اخروی دوزخ وی تنگ تر شود ای درویش سالکان را
از ابتدای سلوک تا بانتهای سلوک این رساله کفایت است فقط

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] را از [illegible]

[illegible] و در جنب [illegible] است [illegible] که [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] را [illegible] بر [illegible] گشت [illegible]

[illegible] الهی [illegible] اسما [illegible] خوانند که [illegible]

[illegible] بر [illegible]

[illegible] را [illegible] اعتبار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت ارفع [illegible]

[illegible] تفصیل [illegible]

[illegible]

[illegible] شال [illegible]

[illegible] شال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وجود است [illegible]

[illegible] وجود است از نقطه او اگر چنانچه [illegible]

[illegible] آمد در [illegible] است : مقید است گشته [illegible]

[illegible] با اضافه محو هست از تعینات گفته [illegible]

۷۹

[illegible] این که [illegible] یا حق [illegible] از تعین [illegible] دانستن وجود است [illegible]

[illegible] دیدن خود است چنانچه صاحب [illegible] که [illegible]

[illegible] و برای تصدیق این سخن چند ابیات فرموده

[illegible] از خود آگاه است [illegible]

[illegible] جا است [illegible] این گوهر [illegible]

[illegible] بر این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] ذات [illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار خوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۲۷۲ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

(75)

درست گویم پادشاهی جهان پیدا شود

نام او [illegible] بود صاحبقران پیدا شود

[illegible] میران شهی [illegible] ورثان گردد پدید

[illegible] صاحبقران اندر زمان پیدا شود

چونکه عزم سفر او ز فنا سوی [illegible]

[illegible] شاه گیتی جان [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] بها لولی میرسید [illegible]

[illegible] صنعان یکی از درستی [illegible]

[illegible] زد آور دستوی ها یشان [illegible]

و آنکه تا منش نشنید [illegible] تا شد حالتش [illegible]

[illegible] بجز بخشش اعلام [illegible]

[illegible] زان قد سودان [illegible]

[illegible] ان [illegible] نا پیدا کنند [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible] دست [illegible] شمار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] او [illegible]

[illegible] 76 [illegible]

[illegible] چنان کرد [illegible]

[illegible] در آسمان [illegible]

[illegible] شود گیرد و شکل گرداند و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] 76 [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و معانی [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] آخر [illegible] ماه [illegible]

با [illegible] هجری با [illegible] گفته شد

[illegible] هشتاد آن [illegible] بود

[illegible] که آگاهی شد از سر غیب

[illegible] بیگان [illegible] پیدا شود

تم تم تمام شد

77

وصف سفینه علوم شبیه مسافر

ما بنی کعبه دل از تبیان ای از کسی کدام معطوف شد شتابگاه ای رشید بگذرم فرزین

خبر مسافر

سالها بوده در این کوی غریب هجر گردد محو در وصل حبیب

ناگهان آمد ندا ای ذو العجب عقرب و عقرب به عقرب

79

81

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد بذاته المتجلی فی کل آن بکثرة شئوناته المنزه عن
قید التقیید والاطلاق المبرا عن شرط الخفا والظهور بالاتفاق
بود آنچنان نهان که نهان در تلاش اوست ÷ هست آنقدر عیان
که عیان را خبر نشد ÷ والصلوة والسلم علی رسوله وحبیبه محمد ن الموحد
المتوحد مع استکثار صفاته المظهر الجامع والمظهر اللامع بجمیع آیاته
بیت ای شاه رسل قبلهٔ جاوید توئی ÷ انجم بود انبیا و خورشید
توئی ÷ هر چیز که بعد از دگران آمده ÷ حقا که برای جمله تاکید توئی
وعلی آله الذینهم ثمرة ذلک الشجرة الطیبة المطهرة واشعة تلک الشمس

المرآة

المنورة المنورة ... بصدق و صفا گشته ام همچو جامی غلام

غلامان آل محمد و علی اصحابه الذین تشبثوا بذیل السفینة المنورة الن

جیة و توسلوا بذلک العروة الوثقی العالیة ... در نقطۀ فقط

چهار آمده بیت اشعار بقرب چار یار آمده است زین چار گذر

که هشت خانۀ دین تا خبر یابیش است آن آمده هشت اللهم انا

نتقرب الیک بک و نعوذ بنا ما ای بحبل انقیاد نا برقة الوحدة من سوا

برشته وحدة از بیک

اعتقادنا علی عقدة الکثرة و ... بعرض طالبان محمدیت خدا

آگاه و اغنیان تفهیم مضمون هدایت مشحون کلمۀ طیبه لا اله الا الله محمد

رسول الله میرساند خاکپای محبان و دوستان اخلاص آیین و گدای

خوان یغمای معرفت کیشان اختصاص قرین ابوالحسن مسکین که

این رساله تالیف قبلة الواصلین و قدوة الکاملین حضرت شاه دوست

محمد الملقب بالغوث ثانی نور الله مرقده که مرشد و مربی جناب قدسیان

مآب پیرو مرشد حقیقی قبله و کعبه تحقیقی خلاصه خاندان مصطفوی نقاوه

دودمان مرتضوی حضرت سید محمد عاشق المخاطب بنجات عالم سلمه الله
تعالی وابقاه حتی یکون فی السماء والارض بقاء فردوس افراد بنی آدم با
چون بعبارت عربی انتظام یافته بود بعض اعزه مستفید واحباب مستفیض
که در فهم آن معانی مهارتی وافر نداشتند التماس توضیح تلویح مینمودند
حکم واجب الاتباع بارگاه اینمائی ظاهر و باطن درباره این کمترین پرایه
صدور یافت که ترجمه الفاظ این نسخه قصیر العبارة کثیر الفواید را تحریر نماید
بنا بر امتثال امر جلیل القدر با وصف عدم اطلاع کما ینبغی بر این مفهومات
مرموزه این عقیده را فوز عظیم تعیین کرده و سعادت عظمی دانسته قدم از
حد خود بیرون گذاشت و سطری چند نگاشت اگرچه بتحقیق میداند که
اینهم از آثار قدرت همان ذات عالی صفات بمرتبه ظهور و بروز رسیده
است قال سبحانه والله خلقکم وما تعملون

بسم الله الرحمن الرحیم

معنی

لا خلاف فيه دو قان حاصل بل آنست نيست بهيچ قسم اختلافي و دان
و بالبصر حسب البعض المحقق آليه ايضا و چهار بچشم ارفته اند بعضي
محققان بسوی او نيز اذ الانعكاس الاعيان في مرآة الذات
واحد كل واحد نصيبه من الوجود والصفات و حيثيه منعكس شود ده
صور علميه اعيان ثابته در آئينه ذات و بگرد هر يكي نصيبه خود را از وجود
جود و معني صفات فلنفعل باعتبار مغايرة له پس باعتبار اعتبار
اين حيثيت متصف هست بر آن ذات منزه را و لذا قال اعرف
(٨١)
بصيغة المجهول و بنا برين توهم مغايرة خيالي گفت اعرف بصيغه
مجهول تا كان عارف و معروف از ميان نرود اگرچه مقرر و مسلم است
كه لا يعرف الله غيره اشاره پنجم اعلام ان الذات عند
المتكلمين واحد بدان ای سالک مسلک توحيد که ذات باری
عز شانه نزد متكلمين واحد است و لكن ممكنات وجود من العدم بحكم
لا مناسب بينهما و هر ممكنات را وجوديست ناشی از عدم به آخر

او یعنی هستی حادثه که پیش از آن نبود اشتند و درمیان این هر
دو یعنی واجب و ممکن هیچ مناسبتی و نسبتی نیست و عند الحکما هر
شیئی و ذات نزد حکما جزئی حقیقی است یعنی حقیقت او مقتضی اشتراک
درمیان کثیرین نیست و ممکنات وجود یابند و بعضی مر ممکنات را
وجودیست حاصل از اثر وجود و آن ذات واحد و عند الصوفیة لیس
متعینا بتعین الجزئی و غیره و نزد صوفیه محقق نیست تعین بتعین جزئی
و غیر آن فالعارف بوصف من اوصاف الوجود کیف یکون عارفا للذات
پس هر کسی که عارف شد بهمین یک صفت شد و صفت وجود چگونه عارف
میتواند شد مر ذات را انا لم نعرفنا صفات حقیقیا بالکنه و لم نصل الی
الذات بالکنه تا و چگونه شناسد که هر صفات حدا او تا که نرسد بسوی
ذات بکنه آن فمعرفان الصفات [illegible] تامل فی الوحدة پس
العرفان صفات مثلا با چند صفت [illegible] کنند و بهمین یک صفت و
وحدت با تمامی و [illegible] باشی با تمام [illegible]

بر ما باید فهم کرد که این وحدت از قبیل وحدت جزئیت یا از کلیات است

بکدام قسم است از ان جزئی یا کلی یا از قسم غیر آن هر دو تا است و حقیقیا

سمی او حقیقی او لفظی او غیرها حقیقت ان صفت وحدت اسمی است مختلط

یا حقیقی است یا لفظی است یا غیر این مراتب است و کذا الکثرة فی الذات

و همچنین تامل بلیغ کند در حق ذات حق که از کدام قسم است ازین

82

تقسیم مذکوره یا از جمیع اقسام منزه و مبراست از هیچ قسمی مقید نیست

رأیت سبیلا مستقیما و رأیت شدیدا اجرا امر محذوف است

اعنی اذا تاملت کما ینبغی رأیت سبیلا و هنگامی که تامل کردی چنانچه می

باید بفیض الهی تامل و فضل من تامل فیه خواهی دید راهی استوار

و مسلکی محکم چنانچه کنایه صریح میفرمایند والفضل من الله استقم استقم

استقم و فضل از جانب خداست تو برین تفکر استقامت بکن باز

استقامت بکن همیشه با استقامت باش اشاره ششم قال

قائل قدس سره فان الذات بری عن الکل یا هر کمال کفت یک گونه ه

بدیهیست که عرفان ذات به هیچ وجه یعنی تعلق بدبیر و فکر و تامل ندارد و
حاصل نیست مر هر جاهل نا خوانده را لان کل واحد یعرف ان الموجود موجود
برای اینکه هر یکی از آحاد آدمی میشناسند اینکه آن ذات موجود است
و مراد و هست وجود و الوجود عین الذات فما معنی ان عرفان الذات
محال و وجود عین ذات است پس چه خواهد بود معنی اینکه گفته اند بدیهیست
که عرفان ذات محال است اجیب بان الفرق بین عرفان الذات
و عرفان الذات بعرفان الوجود جواب داده شد باین قسم که ما نیز
گروه عارفان محقق فرق داریم در عرفان ذات میان جهلا متاین و در
انبیا لعرفان ذات بسبب عرفان وجود بل الوجود لم یعرفوا بالکنه و هم
یقنعون بالسمع بلکه این قایلان معترض ندانسته اند حقیقت کنه وجود
را و قناعت میکنند بمحض شنیدن مفهوم لغوی و کذا فی جمیع الصفات
و همچنین در جمیع صفات یعنی کنه صفات را نیافته اند بر شنیدن اسم
و خبری قانع اند اشاره هفتم بدانکه کل حادث من اصول علة تامة

[illegible]

تا اگر ثابت شود هر حادثی را از اصل و علت تامه که می‌باید البته داشته باشد

و هما لا تکونان بتمامهما حادثتین و لا قدیمتین و این هر دو یعنی اصل

83

و علت تامه خواهند بود و همه آنها حادث و نه تمام آنها قدیم لأن علی

تقدیر الحدوث یلزم الدور و التسلسل و هما باطلان زیرا که بر تقدیر

هر یکی از آن اصل و علت تامه حادث باشند پس آن حادث محتاج به

اصلی و علتی دیگر خواهند بود الی غیر النهایة پس تسلسل لازم آمد و اگر بسوی

یکی از فروع و معلولات خود احتیاج داشته باشد پس دور واقع میشود

و این هر دو یعنی دور و تسلسل بالاتفاق باطل است و علی تقدیر القدم

لأن یکون الحادث تابعا للقدیم و بر تقدیری که آن اصل و علت تامه را

بالتمام قدیم فرض کنیم این فروع و معلولات حادثه حادث نمیمانند

بلکه قدیم میشوند بنا بر آنکه قاعده کلیه است که وجود علت تامه که بمنزله

اصل هر شیء است مقتضی وجود معلول است علی الفور فثبت ان هر

بعضها قدیم و حادث پس تسلسل پس بر تقدیر بطلان هر دو شق

ثابت شد که بعضی از آن هر دو قدیم است و برخی حادث باشد و لابد
من المناسبة بینه و بینها بالذات و لو بالجهة و ناگزیر است از بودن
مناسبتی درمیان آن حادث و درمیان آن اصل و علت تامه بذات
اگرچه اندکی باشد و من کل الوجوه نبود و المناسبة بالعوارض
والصفات لایکفی و مناسبتی که بسبب عوارض صفات باشد کفایت
نمیکند زیرا که عوارض و صفات همیشه در معرض تغیر و تبدل میباشند
پس شایان اعتبار نیستند و بزوال آن مناسبت هم زائل میشود
اذا فات الشرط فات المشروط فافهم لیکن فهم این مقصد اگرچه
بسیار غامض است اگر سائلی سوال کند که مسلم داشتیم که بعضی از آن
هر دو قدیم و بعضی حادث باشد در صورت قدیم بودن همان شق لازم
می آید و در شکل حادث بودن همان سخن باقی میماند جواب باید گفت که
ذات باری جل شانه من حیث الذات بنفسه بوجهی قدیم است
و او را یک صفتی است ذاتی که اول او است مبدأ جمیع اوصاف است و آنرا

اوست

(84)

الوهیت گویند که اصل ایجاد جمله موجودات و علت تامه تکوین کل تکوینات است و این کار نامه الوهیت از روز ازل تا ابد سرگرم آثار و افعال خود است پس اثار ازلی او والبته بلاشبهه قدیم است و این معتقدات را که باعتبار ما قبول در ذهن ما وجود وتی ظاهر میکرد و حادث میتوان گفت اشاره هستم قول الدهریة گفتار کرده درجه یعنی عقیده

86

اینها بانکار عالم الغیب یکسر شدن نماز عالم غیب چنانچه اعتقاد دارند که عالم غیب هیچ جهت ایجاد و تکوین از ایجاد داشته باشد ولا اقرار بعالم الشهادة فقط بعالم شهادة فقط و میدانند

در اصل

که همین زمانه چنانچه بنظر می آید بالطبع و بالعادة خاصیت فعل و انفعال دارد و همچنین شده آمده و میشود و خواهد بود باطل لان انبیة الصبیان تعلم ان لکل فعل فاعل جسمانیة و حاس معتقد باطل محض است بر اینکه ایشان بهیچ فکر هم باینقدر میدانند که در هر ذات جسمی روحی پیداست و الارواح امر من عالم الغیب

او روح اعظم است زیرا که استقامت جسم متوقف بر روحست و بدیهی
است که از عالم غیب است و لان فی الاشیاء اشتراک العناصر و
دلیل دویم اینست که در جمله اشیاء مشهود اشتراک عناصر است و فی العناصر
اشتراک الذات و الصفات لتبدل کل منها بالاخر و در عناصر اشتراک
ذات و صفات است زیرا که تبدل میباید هر یکی ازین عناصر اربعه بشکل
و خاصیت دیگری پس اگر تباین داشته باشند از ذات تبدل بوقوع نمی
آمد کما یقتضیه و جعلنا من الماء کل شیء حی چنانچه برهان قاطع است
مقتضی همین معنی آیه کریمه مذکوره که کردانیدیم ما از عنصر آبی هر چیز
را زنده پس ثابت شد که آب موجب حیات هر چیزیست و چیزها
مرکب بعناصر چهارگانه اند اگر آب صلاحیت تبدل با ارکان دیگر بسبب
اشتراک معنوی نداشت بوقت صنع و فساد اینها نمیشد چنانچه
آنکه مادة الحیوة و میگرد و پیدا با هلاک شد که اصل و من عالم الغیب
و همان امر مشترک یعنی وسط اشتراک اصل است و از عالم غیب
است

است زیرا که الناسوت معذوریت لیس فی تقیید و جود نیست و غیب الغیوب
و ما نیز اصلی آن مرتبه با ثبات یقینی رسیده ان قال الامر الکبیر
و الروح قرمان لا اصلان کالبخار فی الخم اگر بگوید کسی که این
امر مشترک و روح هر دو فرع اند هستند اصلی چنانچه بخار از خم
می ظاهر میشود اجیب بانهما ان لم یکونا فی الاصل فمن این جاء
جواب داده میشود باین وضع که این هر دو اگر نبودند در اصل پس
از کجا آمدند یعنی هر استعدادی که در حقیقت هر چیزی مستکن شده باشد
بر وقت خود بظهور می آید مصرع از شیشه همان برون تراود
که درو ست پس ارباب ذوق و شوق پوشیده نیست که آنچه بر
مرید هستند فیض پیر و مرشد کامل مکمل از قبیل شهود تجلیات انوار ازلی
و وصول بمرتبه قرب الهیه حقیقیه فائز میشود البته آن استعداد
در باطن واقعش موجود است که بهدایت ارشاد ظاهر میشود و میگردد شعله
پس آهنی صلاحیت آئینه شدن دارد صیقلگری میباید لمؤلفه

در پی رم خورده آهو رفتن از بیدانشی است یا ز صحرا گرد [illegible]

می بینیم ما ؛ والقیاس للامر المشترک الروح علی البخار غیر صحیح و

قیاس نمودن مر امر مشترک را و روح را بر این بخار که متفرع و

مترفع از آن اجزاء موضوعه در خم است صحیح نیست غلط صریح

است لانها ان کلا کالبخار لم یتعقبه [illegible] برای اینکه

اگر این چنین بودی می بودند مانند بخار باقی نمی ماندند بعد و لیکن چنانچه بخار

بغیر خم و آن اجزاء وجود و حصول ندارد بل [illegible] بعده تنها

صحیحا بلکه بدن بدون آن از مشترکه روح صحیح و سالم میماند چنانچه

حال خم است و لیس کذلک و حال آنکه در واقع نیست اینچنین

زیرا که فساد بدن بعد از مفارقت روح که از عالم غیب است برتر

همگنان عیان است و بقاء روح بغیر بدن باز او دلایل قطعیه شرعیه

و اقوال و احادیث [illegible] ثابت شده است اشاره بهم

مسائل سائل بل [illegible] بعد الموت شخص فی الحیات ام لا [illegible]

[illegible] که آیا باقی میماند علم بعد از مردن که حاصل شده باشد در حیات

یا باقی نمیماند قلت نعم باقی ثبت بالنقل والعقل جواب گفتیم آن علم

باقیست و بقاء آن ثابت شده است بنقل و عقل اما النقل فلان

اولیاء الله لا یموتون بل ینتقلون من دار الی دار انا دلیل نقلی پس

چنانکه حدیث شریف وارد شده است که اولیاء خدا تعالی نمی میرند

بلکه نقل مکان میکنند ازین خانه بجانب آنخانه پس علم بحال است و

[illegible] اذا سئل عن بقاء العلم و پس دیگر قرآن حدیث

[illegible] جواب سقراط [illegible] سوال کرده شد از بقاء علم قال [illegible]

بعد العلم باعاشش الصور یکون کالعالم گفت که [illegible] بیطی کرده

چه علاب بسبب نقش پذیرفتن صور علمیه میشود [illegible]

[illegible] میباید آن علم [illegible] للعقلیات

العلم للروح جوهر باقی [illegible] نیست که [illegible] اذا کان مع

[illegible] الذی [illegible] باشد [illegible]

باطن اینچنین بدنی که محجوب است از کثافت جسمانی قبض شده باشد بطریق

الاولی پس روح که منزه از بدن شده باشد بطریق اولی باقی

میباید حاصل شود دیگر را السوال بان النائم نومه اخ الموت پس این

سائل سوال دیگر کرد یا شیخ که شخصی که خوابیده است خطاب [illegible] که

است به لم [illegible] علیه بسبب آن خواب باقی نماند علم او و تکلیف بالموت

پس چگونه باقی بماند که علامه معتبر از خواب است بگو این را

باو جواب [illegible] قلت قیاس مع الفارق گفتم قیاس کردن

خواب بحال مردن از قبیل قیاس [illegible] دیگر است لان الروح

ان النوم فی النوم فی کمال کثافة البدن بنابر انکه روح شخص خوابیده

در حالت مدهوشی خواب است در نهایت کثافت بدنی بسبب

[illegible] النوم و [illegible] بجانب باطن مستعد

شده روح نفس [illegible] حرکت طبیعی او [illegible]

[illegible]

وبعد از مرگ در کمال صفا و لطافت میباشد بسبب زوال کدورات [illegible]

که از لوازم این ترکیب عنصریست انتقشت صور العالم فیه که منقش

شده است صور عالم در آن صفات لطیف فیکون کالعالم [illegible]

پس خواهد ماند همیشه مانند عالم و متلذذ خواهد ماند بآن نقوش که

در مرتبه صفا منجلی شده است [illegible] سائل بابطال تناسخ

سوال کرد سائلی از حال تناسخ و قصد اثبات آن بدلیل انه لو لم یکن

لزم تحقق زید سلطانا و عمرو و هو تابعه ترجیح بلا مرجح و ظلم فی حق

عمرو و عدم انصاف [illegible] قصد کرد اثبات آن تناسخ را بدلیل آنکه اگر

تناسخ نباشد لازم می آید تا آفرینش زید در حالی که بادشاه است

و پیدایش عمرو در صورت [illegible] باشد که ترجیح بلا مرجح

باشد یعنی زید کدام خدمت شایسته بتقدیم رسانیده بود که او را سلطان

ساخته و ظلم و بی انصافی در حق عمرو [illegible] بیچاره در عالم عدم چه تقصیر

واقع شده بود که آنرا تابع و ملتجی مخلوقی گردند و در بارگاه حقانی [illegible]

بمراسه آن ضعیف احقاق حق است فیعلم ان زیدا عمل عملا تکون نتیجه
عمله سلطنة پس از نجا معلوم شد که زید عملی پیش از ین کرده است که
باشد نتیجه عمل او سلطنت و عمرو اختل عملا نتیجة تبعیة زید و عمرو عملی کرده
بود که ثمره او تبعیت زید است و تکون مع العمل سابقا فی بدن سابق
و می باید که باشد آن عمل بیشتر از نتیجه در بدنی که پیش از ین داشت زیرا که
صدور اعمال لی توسط ابدان نمیتواند شد فثبت التناسخ پس
ثابت شد تناسخ که همین معنی دارد اجیب بانه لجنس الروح الکائن فرد
واحد او نسبته الی جمیع الابدان جواب داده شده اینکه کلام شما بر تقدیری
است که هر جنس روح را یک فرد واحد باشد و نسبت او بجانب جمیع بدنهای
متناهی یکسان بود فاذا اشتغل ببدن اشتغل النسبة پس دیگر منتفی
شود و این بدن متصرف شود و این نسبت با بدنی دیگر تعلق کرد
و اما الکلام اذا کانت متعددة غیر متناهیة و اگر باشند ارواح بیشمار
متباینت فاذا اشتغل ببدن و ابعد ذلک الروح پس اگر فات شد

یک بدن

یکی شدن و باز گردانیده شود همین روح بجانب بدنی دیگر لزمت القلیة
الانتفاع و اشباه‌ها لازم می آید کمتر بودن ارواح و آخر شدن آنها
والتحقیق ان الورود اقتصار یا لیس الا مشروطا لم تعد رابحة و تحقیق آنست
که بدرستی که هر تجلی که از شان گردید (87) و بر کمالی او پیدا کننده شد باز نمیگردد و بروی
او یعنی به تجلی دیگر اثر نمیکند فافهم فانه مزال اقدام المحققین پس
بفهم بدرستی که این مقام جای لغزش قدمهای محققان است
سأل سائل عند الموحد الحقیقة الواحدة متجلیة
بانواع التجلیات سوال کرد سائلی که نزد موحد محقق یک حقیقت است که عبارت
از وجود مطلق باشد تجلی مینماید بر کمالات که تحصیها قوی کثیرة پس دیده
میشود آن حقیقت واحد بسبب تنوع تجلیات که وجود بسیار دارد
و فی الواقع واحد و حالانکه در نفس الامر کثرت فرد علیه البحث ان
پس رد کرده شود بر جمیع موحدین بعضی الابحاث بانها لا تخلو اما کانت فی
الحق واحد بنها و فی الجمیع تجمیعا تحت اول النبت بدرستی که انه

حقیقت خالی نیست آنکه خواهد بود در هر یکی ازین تجلیات بتمامی خود
یا آنکه در جمله تجلیات بجمیع خود آید بالتجزی والانقسام فی کل واحد
یا آنکه پاره پاره و حصه حصه شده باشد در هر یکی از تجلیات والکل
باطل وانیهه شقوق مفروضه باطل است اما الثانی والثالث
فظاهر اما بطلان ثانی و ثالث پر ظاهر است لانهما یستلزمان عدم
الحقیقة او نقصانها بعدم واحد برائی آنکه این هر دو شق لازم می
آرند عدم نفس حقیقت را یا نقصان آنرا بسبب عدم یکی ازین تجلیات
زیرا که هرگاه در جمیع انواع بجمیع خود باشد پس هیچ چیزش نماند
آنچه بود در همینها صرف شد چنانچه قائلان کلی طبیعی میگویند و اگر بتجزیه
و تقسیم در هر یکی باشد پس نقصان عاید میگردد بنابود شدن یکی از آنها
زیرا که همانقدر که دران شی بحصه رسیده بود گم و معدوم گردید
لان المعدوم نفی محض لا تشبث له ولا وجود برای اینکه هر
معدوم شونده نفی محض است نیست هیچ جنس ثبوتی و وجودی

وهما واما الاول واما بطلان شق اول یعنی در هر واحد تمام حقیقت باشد

اگرچه آن حقیقت را انتها نمی نیست فلان الشیء الواحد لا یکون فی

الامکنة کثیرة فی آن واحد پس برای اینکه یک شیء نمی باشد در مکانهای

(88)

بسیار در یک آن و علی تقدیر التسلیم در تقدیری که مسلم داریم

این مقدمه را اما عین کل واحد و مغایر له یا عین هر یکی خواهد بود و یا غیر

آن و الثانی باطل لانه لا اثنین فی الخارج و ثانی یعنی مغایر بودن

باطل است زیرا که نزد موحدان مقرر است که وجود یکیست دو می نباشد

در خارج و الاول ایضا و اول نیز یعنی هر یکی باشد اینهم باطل است

لاقتضائه عدم الامتیاز بین زید و عمرو برای اینکه او مقتضی میشود

عدم امتیاز را در میان زید و عمرو زیرا که اگر آن حقیقت عین هر یکی

تمام خود باشد پس موجب تمیز چه چیز باشد و ان قیل الامتیاز

بالتعین و التشخص و اگر گفته شود که امتیاز بتعین تحقق و تشخص

حاصل میشود قلنا فی نفسها لا مع ان الاتحاد بالحقیقة فعدم الامتیاز

پس این تعین و تشخص اگر در نفس الامر متحد اند با حقیقت پس وجه
اتحاد همان عدم امتیاز لازم می آید والا فالاثنین واگر متحد نباشند
پس همان دوئی ثابت میگردد وآن قبل اعتبار بیان واگر گفته
شود که این تعین و تشخص اعتباری هستند فاذا لم یعتبر والاخر لا یعتبر
فلا امتیاز پس یکی اعتبار خواهد کرد و دیگری اعتبار نخواهد کرد پس شاید
اعتبار نشده اند زیرا که اعتبار معتبر برای دیگری ولیس نیست اند شده پس
امتیاز اصلا نمانده والا امتیاز بدیهی محسوس امتیاز در میان کل
افراد بدیهی عیانی محسوس است التحقیق الحقیقة الکلیات موجودة
خارجیة لا تقبل الاشتراک بین الکثیرین و بحث دویم اینست که
حقیقت واحده اگر باشد موجود در خارج پس قبول نخواهد کرد اشترا
را در میان افراد کثیره لانها لیست بموجودة من کلها والذی معقولها
لیس بموجود فی الخارج بل المعنی ان الحقیقة من حیث هو من نوع
یا جنس کلی و الا لکان ما هو موجود من کلی موجود در خارج این

بل

قبیل موجود فی الخارج بتشخص امر عارض اگر گفته شود که آن امر کلی موجود
میشود در خارج بسبب عروض تشخص امری عارضی فذلک العارض
ان کان ذهنیا لا یکون مشخصا للامر فی الخارج پس اگر این امر عارضی
اگر باشد موجود ذهنی ٤٩ پس نخواهد بود مشخص کننده مر امری را که موجود
در خارج است زیرا که وجود ذهنی محض صلاحیت تشخص امری خارجی ندارد
وان کان خارجیا و اگر باشد آن تشخص عارض از قبیل موجودات خارجی
فتشخصه و وجوده موقوف علی المعروض پس تشخص آن عارض و
وجود او موقوف است بر معروض لان وجود المعروض قبل وجود العارض ضرور
لابد منه زیرا که بدرستی که بودن معروض پیش از زمان بودن
عارض ناگزیر است و کذا این عارض به قسم متعلق و متعرض کرده
والموجود الخارجی بدون عروض التعین والتشخص الخارجی لم
یمکن و موجود خارجی بدون عارض شدن تعین و تشخص خارجی
نمیباشد و وجود الکلی لم یمکن پس باین تقریب ثابت شد که وجود کلی

نمیباشد در خارج والجواب عن الاول وجواب از بحث اول بان المنافات

والتباین لا یقتضیان عدم الحقیقة او نقصانها با بین تقریب است که

شق ثالث وثانی نقص که سابقا مذکور شده اند مقتضی نمیشوند عدم

حقیقت را یا نقصان آنرا لان العدم الخارجی لیس کالعدم فی نفس

الامر زیرا که هر چیزی که در احاطه عدم خارجی باشد یعنی موجود بالفعل

نبود در نفس الامر معدوم حقیقی نیست والممکن المعدوم فی اصطلاح

الحکماء امر آخر لا کلام فیه وممکن معدوم که مشهور است آن در اصطلاح

حکیمان چیزی دیگر است که در آن هیچ سخنی نیست وعند الصوفی الموحد

لا الممکن معدوما ولا موجودا الا اسمه ونزد صوفی موحد ممکن معدوم

هست ونه موجود مگر نامی دارد وفقط مصراع ز مردان نام میماند دگر

هیچ والاول ثابت وشق اول را که نتایج کرده اید ثابت است لان تعین

امر واحد کثیرا لا یستلزم کثرته فی آن واحد برای آنکه

دیدن یکی چیزی را بسیاری لازم نمی آرد بودن آنچیز را بسیار ونگاه نباید

بسیار

بسیار در یک آن و اصلاً الاحول یری الواحد کثیراً اینجا هم اولی جهة
یکچیز را باشکال متعدد تصور المغایرة الاعتباریة بین رفع الاثنینیة وعدم
۶۲۵
الامتیاز و مغایرت اعتباری دو ربکنید دو کالمکی ذاتی و عدم امتیاز
بالغیر مثلاً عکس یک شخص که در میان دو آیینه بیفتد اگرچه بایکدیگر متغایر
اعتباری اند لیکن فی الحقیقة دو چیز نیستند بهمین اعتبار تمیز نیز
میان آن هر دو باقیست ولیس ان یعتبر احد ولم یعتبر الاخر بل عند
الکل معتبر و این مغایرت اعتباری ازین قبیل نیست که یکی اعتبار کند
و دیگری اعتبار نکند بلکه نزد همه مردمان معتبر است کالمرآة لها وجه
ظاهر مثال آیینه که صاف روی و پشتی هست و منها الظاهر و الباطن
و در هر مرتبه حقیقت نیز ظاهر و باطن هست فلک اعتبار الاتحاد و
المغایرة پس میسر است اعتبار کردن اتحاد بحیثیت بطون و
پیدا شدن مغایرت از روی ظهور و عن الثانی و جواب شق ثالث
بان الموجود الخارجی [illegible] باین وضع است که مرئیة [illegible]

و جهت هست جهة التشخص و جهة ملاحظة التشخص بقطع النظر عن تشخص
یکی جهة تشخص است و دویم جهة چیزیست که مراد از تشخص عارض شده است با وصف
قطع نظر ازان تشخص فعند من یقول التشخص اعتباری پس
نزد کسی که میگوید که تشخص از امور اعتباریست لا یکون فی الخارج الا
الماهیة الکلیة نخواهد بود در خارج مگر همان یک ماهیة کلیة لان عنده
هم لیس فی الخارج بدونها شیء فهم الصوفیة بنابر آنکه نزدیک ایشان
نیست در خارج بدون آن ماهیة کلیه هیچ چیزی موجود پس ایشان
صوفیان اند و المحققون عندهم التشخص فی نفس الامر عارض للماهیة
الکلیة و حکیمان نزد ایشان تشخص در نفس الامر عارض است مر آن ماهیة
کلیه را لیکن از جمله امور مفروضه اعتباری نیست فهی موجود فی الخارج
بواسطة العارض الخارجی پس آن ماهیة کلیه موجود است در خارج
بواسطه معروض عارض خارجی که این تعین و تشخص باشد و وجود
العارض فی الخارج فرع وجود المعروض پس وجود عارض اگرچه

... تعالی ضارباً مشار ... [illegible] ... تأمل

موجود

[illegible]

موقوف است بر معروض وجود المعروض فی الخارج علی العارض
الخارجی موجود و معروض در خارج شده و ما بعد به وجود عارض خارجی
(۹۱) سازد ویستلزم المحال لان فی الجهتین تحقق النقصان بلا لزوم تحققه هیچ محالی زیرا
که جهتهای این دو توقف با یکدیگر تخالف دارند اگر چنانچه از یک جهت می بود دور
لازم میشد فتوقف العارض علی المعروض من جهة مطلق الوجود
پس توقف عارض بر معروض از جهة مطلق وجود است یعنی بدون معروض
صلاحیت وجود در اصل ندارند نه ذهنی و نه خارجی و توقف المعروض
علی العارض من جهة وجود المعروض فی الخارج و توقف معروض
بر عارض از جهت وجود معروض است در خارج یعنی وجود خارجی معروض
موقوف بر عارض است والقبلية المزعومة تكفيها القبلية الذاتية
و بر الهی قبلیت معروض کافی است قبلیت ذاتیه یعنی ذات معروض
میباید که پیش از ذات عارض باشد و که هردو موجود ان معا حال آنکه
آن هر دو موجود میشوند با یکدیگر لکن تقدم الذاتی لا ینافی المعیة و تبدل

التغير والتبدل في العوارض بالدوام وتبدل شدن عوارض همیشه مستمر و حادث است

بل الحقیقة الجزئیة والکلیة و حقیقة الحقایق قدیم لا التغیر والتبدل

فیه بلکه حقیقت جزئی و کلی و حقیقت الحقایق که جامع این مراتب و

معروض جمله عوارض است قدیم ازلی است هیچ قسم تغیر و تبدل در ان

بارگاه کبریا نیست ربانی مولانا جامی هستی بقیاس عقل ایجاد

نمود جز عارض اعیان و حقایق ننمود لکن بمکاشفات ارباب

شهود اعیان همه عارض است و معروض وجود اشاره دوازدهم

اعلم ان الانسان مجبول بالعادة بدان به درستی که انسان خو

پذیر است بعادتهای نیک و بد بنوعی کیفیتی که نفس ناطقه او معتاد شود بهمان

شکل و معانی متحقق میگردد چنانکه قال مولوی معنوی در مثنوی ای برادر تو

همین اندیشهٔ ما بقی خود استخوان و ریشهٔ گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی

ور بود خاری تو هیمه گلخنی لذا یقال العادة لا تزول الا بالموت ×

برای همین گفته میشود که عادت رد کرده نمیشود مگر بمرگ چنانکه بطریق

مزاح

ضرب المثل است که عادت بود و عادت نبود و العادة قد تکون ذاتیا او
شرعیا او عرفیا و عادت گاهی میباشد بحسب ذات یعنی اصل خلقت و طینت
آن شخص مقتضی آن عادت است که تا بنوعی بلا اختیار صادر شده است و ترک نمیتواند
کرد یا بموجب تکلیف شرع یا بر طبق تتبع عرف یا مرئی از امور شرعی یا عرفی
عادت و مواظبت نموده است او بدان امر معتاد شده باشد و بعد از رفع
اگر اعتراضات القوم علی الموحدین و بسبب شبهات استقرار آنچه مقصد مسطور
که از من مجبول العادت خود است و ظاهر است که هر مجبول را در صدد از امور
جبلی مقصود میتوان داشت اگرچه منظور جمهور القوم ان نباشد مرتفع
میگردد و اکثر اعتراضات قوم مشابه است بسند که بر گروه موحدان وارد میشود
تامل لعبد تامل تامل کن درین ..... بعد تامل یعنی بعد از تاملهای مکرر
وجه ارتفاع اعتراضات غیر مکرر واضح خواهد شد اشاره سیزدهم
سال سائل یا حق المهدان قال لیس الوجود الا واحدا سوال کرد سائلی
باین اعتراض که بر مشرب موحد اگر میگوید که نیست موجود مگر یک وجود

والعقاب فی القیامة والحشر وادخال النار پس حسب صحیح عقابات
وعقاب اعمال و داخل کردن در آتش لانه لایعذب احد لنفسه چنانکه
عذاب نمیکند هیچ یکی مر ذات خود را جیب النظر فی هذا المطلوب
داده شد که نظر کن در همین دنیا کیف یعذب الانسان انسانا مع
اتحاد حقیقتهما یعنی قسم عذاب میکند یک انسان انسانی دیگر را با وصف اتحاد
حقیقت آن هر دو شخص فکذا فی الآخرة یکون ظهور تعین ما نطق به
الکتاب والسنة پس همچنین در آخرت خواهد شد ظهور تعین آنچه
ناطق شده است بکیفیت ظهوره و توضیح قرآن مجید و حدیث شریف فیه
تجدیدا انتهی مخفی نماند که این جواب بقدر استعداد فهم سائلست چنانچه
حضرت مولوی فرموده اند بیت آنچه میگویم بقدر فهم تست
مرده ام اندر حسرت فهم درست ؛ ورنه نفس الامر اینست کما قال
مولوی ایضا بیت خود قیامت شد قیامت را ببین
دیدن هر چیز را شرط است این ؛ اشاره جهار دهم قال ما تقول العالم
البشریه

... چه بقیه علامت حدوث ام قدیم است قل که بگفتی چه چیز میگویی عالم تشبیه را آیا حادث

است یا قدیم آن علامت تقدم گفته شد باید

اگر قایل میشوی به قدیم بودن عالم تشبیه میکرد بدیهی خواهد بود

این چنین است آنکه تغیر افراد الانسان صبیا فی زمان و فتی

فی غیره و شیبا اخر برای اینکه بدرستی که تو می بینی افراد انسان

را کودک در زمانی و جوان در غیر آن زمان و پیر در وقتی دیگر و کذا کل

موجود متغیر و همین قسم هر موجود و مخلوق متغیر الاحوال است و همین تغیر

علامت تعلق حدوث است و ان قلت بحدوثه تخالف قول الموحدین

النافین لوجود غیر الله و اگر خواهی بگفتن حدوث آن عالم مخالفت خواهی

کرد اعتقاد موحدان را که نفی کنندگان اند وجود غیر خدا را و اذا اسلم

فاین الحدوث و وقتیکه مسلم داشته شود این عقیده پس کجاست

حدوث لانه قدیم منزه عن الحدوث والتغیر برای اینکه بدرستی که آن

ذات باری تعالی شأنه قدیم و منزه است از حدوث و تغیر و لو بیده و

مدد میکند این عقیده را شعر ما آدم فی الکون و ما ابلیس *
نیست هیچ آدم در کائنات و نه ابلیس ما ملک سلیمان و ما بلقیس *
نیست ملک سلیمان و نیست بلقیس فالکل عبارة و انت المعنی *
پس بر این تقدیر این کل شهوات و معقولات عبارات [illegible] معبر
و معنی مقصود و مطلوب از این عبارات شد لکن یک اشارات سر آ
نیز یک تو ئی محجب یا من هو فی القلوب مقناطیس ای همچنین کهربای دلها
عارفان اهل دل بجائی مقناطیسی محجب جاذبه حب ازلی که منطوق کریمه
یحبهم و یحبونه بر آن جذب خاص دلالت صریح دارد و جذبه بی اختیاری
بالتعاده [illegible] و قلت عالم التشبیه موجود عند المحقق و جواب
آن سائل گفتم که عالم تشبیه موجود نزد محققان که محسوسات گویند
الوهمیات و الخیالیة متحقق پس چون این عالم را نه محسوس شد آن
چیزهای است که در عالم هم خیال استظری آید یعنی [illegible] و دیگر
بحسب المغایرة [illegible] شدن بحسب مغایرت است گفتم فعلا ان

ماوکه

وهیچ کناهان نشاید معلق و زکشوف معتقدات لیتوا اندکرد و پندار خیالی

شد برا و معطل بنها نها میکرد و الّا هو عاین الشریة ولا الوجود ولا نیره وحاکرنه

94

اندکانت قدیم عالیه تنزیهست و محض برا واست بوجه نیست متغیر او را و تقدیم

فالحادث من اقسام الموجود قدیم بودن و حادث شدن از اقسام

موجودات است یعنی قدم و حدوث عارض میشود بر آن حقیقت وجود

لا بشرط شیء انکه کیف تکون قدیما او حادثا پس چه حکم باشد این عالم الشیئیه

در لسن موجود نیست قدیما یا حادث زیرا که این صفات متعلق موجود بشرط

وجود است دقیق البعض الدقیق و بنظر دقیق گفته است بعض مدقق

ان کل موجود کان فی علم الله تعالی مع ذاته بدرستی که هر موجودی بوده

است در علم سید حق تعالی به همه چیز یکی ذات او چه شتاب زید و عمر

و کان فی علم حق الازل الی هذا الآن نخواهد زید که پسر عمرو است

بوده در علم الهی [illegible] خصوصیات که در جهان موجود

خواهد شد [illegible]

شغلی که در پشت پدر و رحم مادر بوده است و نیز این احوال و اشتغال
که در مدة الحیات بلکه بعد الممات بران زید طاری و جاری شده و
خواهد شد و اللازم کون العلم بدون المعلوم او حدوث العلم [illegible] و نیز
نباشد لازم می آید بودن علم بغیر معلوم و اینمقدمه نزد عقلا مسلم نیست یا
لازم می آید حدوث علم ملک تا خبر از معلوم زیرا که آن قبیل ملکه بعد التوضیح
میشود و کلاهما باطلان و این هر دو شق باطل است و الثانی ظاهر
و بطلان شق ثانی که حدوث علم باشد ظاهر است زیرا که مستلزم علیه است که
ذات قدیم معروض و محل حوادث نمیتواند شد و الاول و باطل بودن شق
اول که بودن علم بدون معلوم باشد لان وجود المعلوم بالارادة و
هی قدیمة بنا برین است که تحقیق وجود معلوم متعلق بارادت و این
صفت ارادت حادث نیست و العلم من الازل ممکن [illegible] نیز منفک
حاصل شد پس بدون معلوم نباشد
[illegible] و علم از لوازم ذات [illegible] انفکاک نمی پذیرد
از [illegible] زیرا که بدیهی است [illegible] تحت قبضه علم [illegible]

باشد احتمال ... وعلل ذهب بعض المتکلمین الی ان تعلق العلم با
لمعلوم حادث آنرا گفته اند بعضی علمای اهل کلام بجانب آنکه تعلق علم
بمعلوم حادث است کتعلق القدرة بالمقدور مانند تعلق قدرت بمقدور
که آنها نیز حادث میباشند وکون تعلق العلم حادثا لیس نقصان العلم
و حادث بودن تعلق علم از کمی و نقص علم نیست والله تعالی منزه عن
ذلک تنزیها کبیرا و خدای تعالی منزه است از آنکه نقصانی در صفات
عالیه او راه یافته باشد و تنزیه بزرگ والحدوث الذی فی سوینا
لنقصاننا و این حدوثی که در پیدا شدن ما است بعلت نقصان علم و
بینش ما است مثل خشبة مطلیة ملونة بالوان کثیرة وفی کل ان ...
لون آخر مثل او چنین است که چوبیست از رنگین برنگهای بسیار
مدتی بقدر انگشتی رنگی دیگر است و ما ... دیگر کرده برانچه
یک ... فاذا جاءت علی لون تعلمه موجودا لیس وقتیکه آمد برنگ
... دانست آن رنگ را موجود و اذا جاوزته ...

آخر فعلم نون السابق صار معدوماً و هیچگه تجاوز کرد از آن رنگ و
رفت بر رنگی دیگر میداند که نون سابق معدوم گشت بکذا علی کل
نون همین قسم بر هر رنگ خیال وجود و عدم میکند و فی علم و رویه کامله
سیما فی علم الله و رویته و در علم و رویت کامله خصوصاً در علم الهی بینائی
او الکل مدرک معاً دفعه همه چیز ها مدرک شده است بیعنی یکدیگر بیکمرتبه بکذا
کل موجود فی علمه تعالی بجمیع حوادث العوارض معلوم معاً دفعه بر همه چیز
صورت هر موجود فی علم حق تعالی با جمیع حوادث و عوارض معلوم
است بلا تقدم و تأخر و لا ینفک عنه العلم منه فی وقت من الاوقات
و هرگز منفک نمیشود این علم ازلی از ذات ابدی لم یزلی در هیچ وقتی از
جمله اوقات بل لا یقال دفعة لانها تقتضی ان لم یکن فی زمان و هما
رفی آن بلکه گفته نمیشود دفعة که بمعنی یکبارگی است زیرا که آن
لفظ مقتضی میشود شائبه این را که آن علم نبود در زمانی و حاصل
گردید در آنی والله تعالی منزه عن ذلک علواً کبیراً و خدا تعالی

مشهور است و تقسیم چنانچه بلندی بسیار از قبیل المحادثة والتقدیم
باعتبار علم معقول فی حرفنا اگر گفته شود که ما چگونه قدیم باعتبار علم گفته
میشود موصوف اصطلاح ما الا باعتبار علمه تعالی نیست باعتبار آن انتهی
تعالی نکته الیقین الکامل اعلی الله له علمه میگوییم که انسان
96
کامل عطا کرده است حق سبحانه مرا و را علم ذاتی خود و تمم فقره و تمام شد سلوک
راه فقر و فنا او رباعی آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است
نه کشف و یقین نه معرفت نی دین است رفت او ز میان همین خدا
ماند و خدا اذا تم الفقر فهو الله این است فعلی که علمه پس علم این
انسان کامل مانند علم الهی است بعوض گستاخی میشود که این کاف تشبیه
زایده است ظاهر است که آیه لیس کمثله شیء باشد کما قال المولی الرومی
بیت علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود
پوشیده نماند که چون اکابر شارحان مثنوی حل معانی [illegible]
[illegible] این [illegible] بیت [illegible] است

کہ اصل مقصود و مولانا همین است که در ضمن این اشاره معلوم و مفهوم

میشود و هم مَن عَلِم اشاره یازدهم سؤال ما تقول فی الکشف و الکرامات

سؤال کرده چه میگوئی در کشف و کرامات ما اقلت من المعتقدات الکلامیة

لابد از اعتقاد بهما گفتم از جنس عقاید متعرضه این کلام است ناگزیر است

معتقد و مقر بودن باین هر دو و هما ثبتا بالوجدان والعقل الصافی .

این هر دو ثابت شده اند بوجدان و عقل منزه اما الکشف اما اثبات

کشف فلان حقیقة کل انسان واحد لیس بنا بر آنکه بدرستی که

حقیقت هر انسان فی نفس الامر یکیست و هی تقتضی ان یدرک

کل واحد ما فی قلب الاخر و این اتحاد حقیقت مقتضی آنست که ادراک

کند هر یکی آنچه در اندرون دیگریست و یعلم بالقیاس و بالقرینة که

وحال آنکه دانسته میشود بالقیاس بالقرینة همچنین فالانسان الکامل

الذی اصفی القلب بالریاضة انسان کاملی که صاف کرده است دل خود

را بریاضت بدنی یعلم ان ادرک ما فی باطن غیره فالفعه

اگر میباید آنچه در باطن غیر اوست پس چیست تعجب به ان علما الکرامات

التی هی عبارة عن خرق العادة و اما اثبات کراماتی که عبارت

(٩٧)

است از خرق عادت یعنی ظهور و صدور بعضی امور بر خلاف عادت مستمر

روزگار و الله تعالی قادر علیه و حال آنکه خدای تعالی البته قادر است

بر آن زیرا که او ضابطه لا اعتقاده بتحقیق و تصدیق از غرائب تخلیق

اوست مفقود هست کاملا او نتوانند که همان اشکال را با سلب اعتقاده

او بظهور بیارد فالذی قرب الیه و صار عنده مقبولا لیست التعجب منه

پس آن بنده که قرب یافته است لیس بهی انجاب مقبول گشت نزد

او هیچ تعجب نخواهد بود از و هم اگر سنخ تستنی اعلی مقرب السلطان

یقدر علی خلاف العادة و الشنابه فها پس کن اعتقاد ما را

بر مقرب پادشاه که قادر میشود بر خوارق عادات ضابطه هر چه میخواهد

بکفایت و رعایت سلطان میکند و بعضی اشاره بتفاصیل

ذیل گفت که ... او کان الوجود او ... باشد

نکی هو الکثرة اعتباریاً باعتبار التشخصات کما قال الموحد باشد کثرت از
جنس او اعتباری باعتبار تعلق تشخصات چنانچه میگوید موحد فیلزمه
الاتحاد والموافقة پس لازم می آید این توحد را اتحاد و موافقت با
تعداد والمخالفة لا ثباته پس عداوت و مخالفت ما او را اجتناب ندارد
قلت اذا سلم الوجود واحد و هو الذات الواحد بجمیع الصفات له کم
و چگونه مسلم داشته شد که وجود واحد است و آن یک ذات یگانه
است پس جمله اقسام صفات ثابت مر آن ذات را و انیز
والرحمة الثابتان فی ذاته لزمها التعداد والخصومة [illegible] غیرت و رحمت
که این هر دو نیز در آن ذات موجود هستند لازم می آید این هر دو را عداوت
و خصومت بسبب التنزلات والتعینات والتشخصات پس تقید او
تنزلات و اعتبارات و تشخصات [illegible] متقابل و متباین عداوت
و خصومت مظهر اسمی آن نیز [illegible] گردد و خود را انکار غیر ما [illegible]
ذات است و [illegible] هم سأل التنزلات [illegible] لم یکن بالذات فی

[illegible]

وملاقی فی وصف [illegible] گر قرار [illegible]

دیگر [illegible]

التجزی [illegible]

قدیم [illegible]

وتجزی [illegible] وحال آب [illegible]

این [illegible]

است [illegible]

والتحاق [illegible]

آب میانه [illegible]

وحال آنکه [illegible]

آن [illegible]

[illegible]

الشجر [illegible]

اقدام تا من فیه مزال الاقدام تامل کن که درین مقام جای لغزش اقدام

[illegible] این مسئله التوحید لیست

من اثبات [illegible] توحید [illegible]

کردن [illegible] از مرتبه اول و ابتدا است زیرا که

باید قدر وی دانستن که [illegible] و شیرین [illegible] شکر

و شیرینی در دست و دهان نمی آید والکاملون قرروا الضابطه و

مرشدان کامل [illegible] ضابطه را اثبات السالک اولا

علیها [illegible] و الاحکام مسئله توحید

زیرا که طالب [illegible] معلوم نکند در

بادیه طلب سرگردان و در وصول مطلوب [illegible] حیران خواهد بود چنانچه

در مقدمه [illegible] فیه [illegible] اول [illegible] است

[illegible]

[illegible] النبی صلی الله علیه و سلم ما عرفناک حق

معرفتک

معرفتک بر آمی همین فرموده است از رسول کریم که نشناختیم ترا القدری

که حق شناختن است زیرا که ذات باری جل شانه نهایت ندارد

99

که در احاطهٔ معرفت در آید و بدیهی است که هر امری که به استیعاب نرسد

استیفای حقوقش متعذر الوقوع است و اکثر الاولیا اعترفوا

بالعجز و بسیاری از اولیا معترف اقرار نموده اند به عاجز بودن از تحصیل

معرفت نامه و قالوا العجز عن الادراک ادراک گفته اند که در یافتن

عجز حصول خود از دریافتن کنه آن ذات عین ادراک است زیرا که انتهای

دانستن که او را سبحانه کما حقه نمیتوان دریافت انتهای من وجه

ادراک است و وصفوا الحق بوراء الوراء و وصف کرده اند ذات حق

را سبحانه که مرتبهٔ وراء الوراء دارد یعنی آنطرف است از هر چیزی که آنطرفتر

تر تصور نتوان کرد کما قال الشاعر   کنگر کبریا تو هست

وارء الامکان   طایر ما وران هوا زین پر و بال کی رسد

سال عرفان الحق بالاوصاف لا بالذات سوال کرده که

عرفان حق به اوصاف میباشد نه بذات لانه بالذات بدون واسطه
الصفات محال برای اینکه بدرستی که آن عرفان بذات بغیر واسطه
صفات محال است بذا العرفان لیس بعرفان و اینکه گفتم عرفان صفا
تی نیست عرفان حقیقی فرالی مثلا رایت جدارا و بصرت عوارضه مثل
البیاض و غیره و لم تدرک حقیقته مثلا دیدی دیواری را و نگاه کردی
بعضی عوارض او را مثل سفیدی و غیره و حال آنکه نیافتی حقیقت او را قلت
قیاس مع الفارق گفتم این قیاس مع الفارق است با این
مقدمه موافقت و مناسبت ندارد لان عوارض الجدار غیر ذاته برا
اینکه تحقیق عوارض دیوار غیر ذات اوست و صفاته عینه و ادراکها ادرا
و صفات الهی عین ذات اوست و ادراک صفات عین ادراک ذات
است تامل و تدبر تامل کن و اندیشه راسخ را بکار بیار

اعلم ان الله منزه عن التقیید الذهنی والخارجی بدان
بدرستی که حق سبحانه منزه است از تقیید ذهنی و خارجی یعنی در ذهن

و خارج

و خارج مقید بتقییدی خاص توان کرد بمعنی انه لا تعیین ولا تشخص لهما
بمعنی آنکه به رستی لذ تعین نمیشود و تشخص نمی پذیرد و آن تقیید و
خارجی جلکه یکی هم از این هر دو بر حسب الا وصاف نه جلکه حبّ ذو وصف
که در وهم و خیال بر دهان بگذرد ثابت است مر همان ذات را فلا
حاجة الی ما تکلف البعض المحققون پس بر این تقدیر بخیر نیست
بجانب الجنبه تکلف کرده اند بعضی محققان بانه منزه عن التقیید والاطلا
ق باین عبارت که او سبحانه منزه است از تقیید یعنی مقید بتقییدی
مخصص بودن و مبراست از اطلاق یعنی بشرط بلا قید شدن و قرر
واطرفاه العدم والوجود و مقرر کرده اند هر دو طرف آن مرتبه را بشرط
شیء را عدم و وجود یعنی بشرط لا شیء و بشرط شیء ویطلقون علیه
العدم و اطلاق میکنند بر آن مرتبه لفظ عدم الا انهم ان قصدوه
انه عدم التقیید فهو ایضا قید پس این تقدیر تکلف بیفایده است برای
آنکه اینها اگر قصد کرده اند از آن لفظ عدم عدم تقیید را پس این

نیز بمنزله قیدی خواهد بود و لهم لم یفرقوا بین التقیید بعدم قید و تقیید قید و
و فرق نکرده اند در میان تقیید به عدم قید و تقیید بقیدی گویا مسامحه و
مداهنه واقع شده است و فیما بین ظاهر در میان این هر دو تقیید
فرق مباینت ظاهر است لان نفی القید و ان کان مفهوم القید لکنه
لیس بعقید برای اینکه نفی کردن قید اگر چه مفهوم قید است لکن در
اصل قید نیست لانه عبارة عن رفع القید برای اینکه نیستی که آن
عبارت است از برداشتن قید و هو ضد القید و این ضد قید است
کما تقول للماهیة بلا شرط شیء چنانچه میگوئی مر ماهیت را بلا شرط شیء
ای ماهیة صرفة یتصف بالوجود و العدم یعنی ماهیت است محضه که
بحسب اقتضاء استعداد متصف میشود بوجود و عدم و الوجود تبرا
و فیه الشیء یطلق علی ما یعلم و یخبر عنه تامل و لفظ وجود بسبب مترادف
بودن بالفظ شیء اطلاق کرده میشود بر چیزی که دانسته شود و خبر
داده شود از آن و درین باب تامل کن که دغدغه در خاطر نماند

اعلم ان اکثر المحققین ذهبوا الی ان فنا الفنا بکمال بیان
اکثر محققان رفته اند بانکه مرتبه فنا الفنا بکمال حصول که
شعور بفنا نیز نماند چه بکمال است فهم باقیست از وصول بجمال او با وجود فنا
آری محال است باعتبار وصول و حال از روی عرفان ذات او را
وانقضا و عدم زیرا که بدیهیست که آن عرفان عبارتست از ادراک
است و دو مرتبه فنا نیز ادراک میباشد والکمال حتی هو مقام
تغرق فی الذات و تدرکه بالکنه بعد درک الصفات بالکنه ایضا
و کمال نزدیک من آنست که غرق شدن تو در ذات بحت و او را
درک کردن تو ذات سادج را بالکنه بعد از ادراک صفات بالکنه یعنی بطریق
سلوک تفصیل جمله صفات را بالکنه درک نموده بمرتبه لا امکان دریافت
ذات ترقی کرده باید رسید و در بحر بی سر و کنه بی پایان او همیشه
غرقه باید ماند و هو محال للعاشقین ممکن و اینکه غرق شدن در
دریای محیط ذات و از تلون امواج صفات که نشناختن نزد گروه عقلا

محال است و مرعاشقان را ممکن است بلکه واجب کما قال مولوی رومی

عاشقان چون غرق ذات اند ای پسر   کی کنند اندر صفات

او نظر

اعلم ان الانسان اشرف المخلوقات ثبت بالنقل والعقل بدان بدرستی که انسان اشرف کل مخلوقات است ثابت شده است از روی نقل و عقل اما النقل فکقوله تعالی و لقد کرمنا بنی ادم اما دلیل نقلی پس مانند ایه کریمه که معنی ظاهر الفاظش اینست در راینه بتحقیق بزرگی بخشیدیم فرزندان ادم را اما العقل فلان الله خلق الجن اولا و فسدوا و حربوا بینهم اما برهان عقلی پس برائی اینکه الله تعالی بیافرید گروه اجنه را اول پس فساد کردند اینها و جنگ نمودند درمیان خودها ثم الملائکة وهم ایضا عدلوا عن العبادة والطاعة ولم یطیعوا حق الاطاعة بعد ازان افرینش نمود فرشتگان و اینها نیز عدول کردند از جادهٔ عبادت و سجادهٔ طاعت و اطاعت ننمودند چنانچه حق طاعت ایشان است فخلق الانسان

پس

پس ازین هر دو بر روی کار آورد آنرا بآن حسن ثم تجلی خود بخود

معلوم شد که تفاوت فی الارادة ولا فیهما وجود که بر انسان ختم شد

107

ارادهٔ ازلی ز اول آخر بود لان العلة الغائیة تکون متقدمة

بآنکه علت غائی متقدم بر اراده میباشد زیرا که اسم بسیط بکل

امور علت غائی میباشد لولاک لما خلقت الافلاک برهانی قاطع

است وان لم یکن بالوجود الخارجیة واگرچه بنا شد این تقدم بسبب

وجود خارجی که خارج مبحث ماست فالدائرة تنتهی الی الانسان

پس دائرهٔ خلقت منتهی میگردد تا بحضرت انسان پیداست

که این دائرهٔ ازلی سر دیا گردید محیط نقطه آخر و سما هر جا قدم نهی بانگشت

پنداری باشد بتقاضای کمال تحسین آنجا و بر بین جلوه

نمایان بر آمده آخر بشکل حضرت انسان بر آمده کما قال کنت

کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف چنانچه فهمیده میشود

از عبارت این حدیث قدسی که معنی متبادرش اینست بودم من

گنجی پنهان بیش نبودم خواستم این را که شناخته شوم پس پیدا
کردم خلق را تا شناخته شوم انتهی مخفی نماند که مراد از خلق در کلام نقلا
خاتم انسان است باعتبار المطلق ینصرف الی الفرد الکامل زیرا که
نعمت عرفان بدون این مظهر جامع دیگری را میسر نیست و هر که بخواهد
بر رموز معانی این اسس المبانی اطلاع موفوره حاصل کند بر مولفات
و مصنفات حضرت پیر و مرشد قبله دارین سلمه الله تعالی بنگاه رسوخ
اعتقاد ملتفت شود تا بحقیقت قول قائل و سامع فیضیاب گردد

اعلم ان الله تعالی فی الازل سأل الارواح
الست بربکم بدان بدرستی که حق تعالی در ازل سوال کرد عالم ارواح
را باین کلام که آیا نیستم پروردگار شما و قالوا بلی و در جواب او
گفتند ارواح کلمه بلی را و یقول الشیخ العربی انا قلت نعم و میگوید
شیخ عربی من گفتم لفظ نعم را و لکن الجواب بنعم اجابة بما سأل
بعینه و اگر چه بوده است جواب بصیغه نعم نیز قبول کردن چیزی را که سوال
کرده است

کرده است بعاین آن مسئله لکن قصده به ترقیا فی الاعتقاد بالوهیة

فلان قصد کرده شیخ اکبر با ان لفظ ترقی و اتخاذه الوهیت رب اکبر کرده

هو ایضا فرق بین نعم و بلی و این جا نیز ذوق کرده است در بیان

حاصل معنی نعم و بلی که در قرآن مجید در بعضی مقام نعم فرموده است

و جای دیگر بلی گفته و توضیح این مقال از کتب نحو و علم معانی

بحصول می پیوندند سؤال ما یقول الموحد معنی

کان الله و لم یکن معه شئی سؤال کرد که چه میگوید موحد معنی این

عبارت مشهوره مستنده را که بوده است خدا تعالی و نبوده است با او

چیزی دیگر لانه یقتضی ان الموجودات لم تکن فی زمان ماضی و الان

صار موجودا برای آنکه بدیهی است که این عبارت مقتضی میشود که این

موجودات نبوده است در زمان گذشته و الحال بوجود آمده فیکون

غیره بالذات و هو مناف لاعتقادهم پس برین تقریب باشند این

موجودات غیر از ذات بالذات و این قول منافی میشود در اعتقاد

موجود است زیرا که نفی غیریت و اثبات عینیت است قلت معنی الکون
منهما الثبوت گفتم که معنی کون درین محل ثبوت است ای الله ثابت است
و موجود لا المقید بالزمان الماضی یعنی ذات حق ثابت و موجود است
نیست متقید بزمان ماضی کما جاء فی العرف للربط چنانچه آمده است در
مقالهای عرف برای حصول ربط ولا التعارض حینئذ الآن کما کان و
اگر چنین نباشد برآینه متعارض میگردد بفقره مذکوره که معتقد جمهور است
و معنیش اینست که الحال نیز بهست آنچنانکه بود پس معناهما واحد
تامل بلکه معنی این هر دو کلام معرفت التیام یکیست تامل درست دریاب
اعلم ان المشیة والارادة التی فینا تلزمهما الغرض
والانتفاع بدان بدرستی که مشیت و ارادتی که در ما مردم یعنی جماعت
بنی آدم است لازم می آید آن هر دو را غرضی و انتفاعی ولحصولهما
المبادی ولازم است برای حصول آن غرض و انتفاع اسبابی که
مبادی آن حصول باشد والتغایر بین الشیء و ما شاء و مغایرت
بودن

بودن در میان خوانده در چیزی که خواسته است والتحیر فی

بعض الاحیان وغیره مشیت اراده وبوقوع آمدن در بعضی

اوقات و فی مشیة الله تعالی لیست کذلک در مشیت خدا تعالی

نیست اینچنین بل بدون الغرض وغیرها بخلاف بدون غرض و نحوان

چیزها است فمعنی ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن باعتبار عرفنا

پس معنی این فقرات که هر چه خدا تعالی خواست همان ظاهر شده

چیزی که او نخواسته باعتبار عرف ما مردمان نیست ما کان

نقول له شاء الله چیزی که شد میگوئیم او که خدا تعالی خواست و ما

لم یکن نقول له لم یشاء و چیزی که نشد میگوئیم او را که خدا تعالی نخواسته

تامل بعد تامل یهدی الله الی ما اشرنا الیه تامل کن بعد تامل تا

هدایت کند خدا تعالی بسوی چیزی که اشاره کردیم بجانب او

اعلم ان معنی من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی

بدان بدرستی که معنی این آیه کریمه که هر کسی که درین دنیا نابینا است

پس او در آخرت نیز نابیناست اشاره الی ان تحصیل العرفان والرؤیة
اشاره بسوی آنکه حاصل نکنی عرفان و بینائی را در دنیا فتکون لك
نتیجة فی الآخرة الرؤیة الکاملة والوصال التامة تا باشد مرترا نتیجه
آن بینائی بر کمال لایزال و وصال تمام علی الدوام فلا عیش فی
الدنیا لمن عاش ساهیا پس نیست هیچ عیشی در دنیا کسی را که زندگانی
بسر کرد در حالی که سهو کننده بود ولم یمت سکرانا فاماته و نمرد در حالتی
که مست بخود بود پس بمیرانید او را و سهم علی نفسه فلیبک
من ضاع عمره بر ذات خود پس بگو که گریه بکند کسی که ضایع کرد عمر خود
را ولیس له نصیب ولا سهم و نیست مر او را هیچ نصیبی از گنج معرفت و
نه حصه از آن نعمت اعلم اذا عرفت لا بد بین
الاصل والعلة التامة والمعلول الفرع من نسبة بالذات بدان
وقتیکه دریافتی که ناگزیر است در میان اصل و علت تامه و میان معلول
و فرع از نسبت ذاتی فلا بد من الاداة لکل شئ پس ناچار است

از باده بر الحق بهر شی از نهاد و ما یقول المتکلم هنا فی التقریبات الناقصة
لا الکاملة و آنچه میگوید متکلم که این مقدمه و تقریبات ناقصه است نه کامل
فهو من المعتقدات الکلامیة لیس بمتعلقة بجنس اعتقاد و نیست
اهل کلام بالنظر الی علو شانه و عظمته بسبب نظر ازین جانب بلند که
شان او و عظمت او تامل بعید است نه تامل نزدیک بعیده از اهل
سال بجمیع القضایا سوال کرد با همه قضایا قلت
البحر یتموج بالعشق گفتم که دریا موجها میزند بسبب عشق الامواج المختلفة
ترئی فی النظر انها فانها متجددة موجهای مختلف الاشکال دیده میشود در
نظر در بر آنی بعد آنی تازه بتازه نو بنو لکن العالم تمیز بسبب شدة
لکن ما تمیز نکرده ایم بسبب عشق که آن تجدد امثال امواج از حاصل است
فاذا اتم تاره و سکن البحر عن التحریک پیش چشم تو تمام شد آن شی که
بقدر مستعد او و مزاج آن بحر اثر کرده باخت تراکم و تلاطم میشود
ساکن شد دریا از جنبش فذهب الظهور الی البطون و هی القیامة

پس از این هنگام میل کند و میرود صفت ظهوریة بجانب بطون که
جز رود ملازم فوانی عیان محیط است و همینست معنی قیامت لهذا
قال من قال بنا بر همین گفته است کسی که گفته است اذا کان ذکر الله
و نقول الله تا مادامی که باشد که ذکر کرده شود خدا تعالی و بگویم الله
الله لم تجیء القیامة نمی آید قیامت زیرا که وجود ذکر و ذاکر از آثار صفت
ظهوریة و بروزیة است ان کان البحر مدادا و الاقلام اشجار النفد البحر
قبل بیانه تامل اگر باشد دریا مداد و تمام درختهای روی زمین قلمها
هر آینه آخر میشود آن مداد دریا و قلمها پیش از بیان احوال قیامت
زیرا که سر عظیم است از اسرار مکتومه یزدانی تامل کن
سوال الممکن لیس موجود و لم یخرج من العدم الا
کرد که آنرا که ممکن قرار داده اند نیست موجود و قدم بیرون نزده است از
دایره عدم و الواجب الان کما کان و آنند است که واجب قرار کرده اند
این زمان نیز موجود است چنانچه در ازل بود و فانیه المحسوسات پس

چیست این ظهور و اشکال که شهود میشود قلت حقیقة تجلی تجلیات

مختلفه گفتم یک حقیقت است که تجلی میکند بتجلیات مختلفه عبارة من

الغیب الی العلم ومن العلم الی العین فافهم آمده است از دریای

بی پایان غیب بکشتی علم و از آن سفینه بساحل عین نزول فرموده است

در این باب اعلموا ارشدکم الله بدانید ارشاد کند شما را

خدای تعالی اذا مال القلب الی محبة الله تعالی ولم یمکن وقتیکه میل کند دل

بسوی محبت حق تعالی در حالیکه در آن زمان میسر نباشد فاذکروا

بذکر الجهر بحسب غلبتها پس ذکر کنید بذکر جهر که حاصل خواهد شد آن محبت

بغلبه آن ذکر و اشتغلوا بذکر القلب والسر والروح اذا نسیتم و اشتغال

بورزید بذکر دل و سر و روح وقتیکه فراموش کنید فتحصل غلبتها پس حاصل

خواهد شد غلبه این ذکرها فتاملوا و تفکروا و تحیروا بالمراقبة ان مانند بسوی

تامل بکنید و تفکر بنمائید و تحیر بورزید بدرستیکه خدای تعالی چیست آن خدا

و هو واحد موجود لا وجود لغیره و بدانید که آن ذات بی همتا یکتا و موجود

بنفسه هست نیست وجودی بغیر او یعنی اقل مرتبه اینقدر خود بشناسید تا طالب
مجهول نباشید فان لم تصلوا الیه پس اگر باینقدر ریاضت نرسید
تا باد قصوی الموجودات کلها بهذا الترتیب پس تصور بکنید جمله موجودات
را باین ترتیب الکرة المائیة تحت جمیع الکرات که کره آبی زیر همه کرهاست
و فوقها کرة التراب و فوقها الهواء و فوقها النار و بالای آب کره خاکست
و بالائی او هواست و بالای او آتش است و السموات التسعة محیطة لها و
این نه آسمان محیط اند این چهار کره را و فوقها عالم لا التعین و لا التشخص
له و بالائی این همه آسمانها عالمی است که نیست تعین و نه تشخص مر آن عالم
را و لا اسمی له و لا نعت و نام نگذاشته نشود او را بهیچ چیزی زیرا که تسمیه
مقتضی تعین و تشخص است و هو لا نهایة له و آن عالم را نیست هیچ نهایتی
در مرتبه و الله من ورائهم محیط است و سواه فوقه لیس بموجود و سوای
آن مرتبه بالائی او نیست موجودی که درین مرتبه ستور و حجابات هست فتحسسوا
فیها الحق پس تجسس بکنید در آن مرتبه حق را سوی کل واحد اینه او فی

الکل

الکل اما سوای هر یکی است یا عین هر یکیست یا درمیان نیست او الکل
باطل و این همه تقادیر از روی عقل و نقل و ذوق عرفان باطل
است فنحو التشخص الماء والهواء والتراب والنار پس فرقه سبب کثرت
این شغل وجهت وجود کثیر موجودیت میرود و تشخص تشخص و هوا و خاک و
آب و ادخلوا فی عالم اللاتعین و هر آتش نشود در عالم اللاتعین صرف
فنحو پس محو میشود درین تصور این عالم بعینه متصور فحصل لکم ذات
واحد لا وجود بغیره پس حاصل میشود برای شما الیقین تجلی نقد میفرماید انا
واحد که هیئت وجود مرغیر او را نه وحدة الوجود و همینست وحدت وجود
و هی المراد بالکثیر لا حولیتنا و همین است دیده شده به سبب
احولیت ما ثم اغرقوا فی اوصافه و ذاته پس غرق نشوید در دریای
اوصاف و ذات او لقد رکو الکنهها تا ادراک کنید بقدر غرقه شدن
کنه آن هر دو را و مترتب آثاره علیکم و مترتب شود آثار این ادراک
بر شما

[illegible]

[illegible] از [illegible] قبا [illegible] مخصوص [illegible]

[illegible] تجربه [illegible]

[illegible] باید [illegible] اشتغال

[illegible]

[illegible] حیوانی [illegible]

[illegible] صحیفه [illegible]

الحق سبحانه تعالی [illegible]

[illegible] طالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] متصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الواح [illegible]

[illegible]

[illegible] میگردد [illegible]